

کنج حضور

متن کامل پرنامه ۱۰۲۶

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۹ اسفند ۱۴۰۳

ز رویِ توست عید، آثار، ما را

بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۶ گنج حضور</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>
<u>شروع بخش پنجم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۲۶

فرزانه جوکار از نورآباد	مehشید چوبینه از نورآباد ممسنی	نرگس کیایی از گیلان
راضیه طاهری	مائده رفیع زاده از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	گودرز محمودی از لرستان
ماهان چوبینه از نورآباد	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	محمد جواد بیات از زنجان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف آباد	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد
رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج	ریحانه رضایی از استرالیا
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	اعظم امامی از شاهین شهر
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	الهام عمادی از مرودشت
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	شبهم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
بهرام زارع پور از کرج	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا از تهران

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



❖ خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۶ گنج حضور ❖

موضوع کلی برنامه ۱۰۲۶:

انسانی که تا حدودی از خواب ذهن بیدار شده، متوجه می‌شود تا مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی نکند و زندگی یا خداوند را به مرکزش نیاورد، عیدی وجود ندارد. بنابراین خطاب به خداوند می‌گوید:

عید ما یعنی روزی که جشن می‌گیریم و شادمانی می‌کنیم، موقعی می‌شود که تو به‌جای جسم‌ها و آنچه ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان بیایی. همچنین آثار عید که با انعکاس مرکز ما در بیرون پدید می‌آید، هم از روی توست ای زندگی.

بنابراین ما در عمل با فضاگشایی به خداوند می‌گوییم بیا، ما می‌خواهیم که تو بیایی، و عیدی یعنی تجربه شادی بی‌سبب که همان آثار عید است را نیز می‌خواهیم.

ز روی توست عید، آثار، ما را
بیا ای عید، و عیدی آر، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

✓بخش اول

- تفسیر بیت اول تا سوم غزل به همراه بررسی دایره‌های «عدم»، «همانیدگی‌ها» و «راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و گشوده شدن فضا»

این دایره‌ها و سه بیت اول، آیین قدیم ایرانیان را نیز نشان می‌دهد. در شب چله، با دیدن انار که تعداد زیادی دانه بهم پیوسته‌اند و نماد یکتایی هستند، متوجه می‌شویم: «ز روی توست عید آثار، ما را» بنابراین زمانی که می‌فهمیم نباید جسم در مرکزمان باشد، برای ما شب چله و طولانی‌ترین شب است.

بعد از آن نور یا روز زیادت‌تر و شب کمتر می‌شود، یعنی هشیاری جسمی کم و هشیاری حضور زیاد می‌شود، تا در عید نوروز شب و روز مساوی می‌شوند که معادل موفقیت ما در پایین آوردن هشیاری جسمی با پرهیز از آوردن همانیدگی‌ها به مرکز است. عید اکبر همان عید نوروز است که هشیاری حضور و ناظر بر ما سلطه پیدا خواهد کرد و پس از آن خداوند زندگی ما را اداره خواهد کرد.

- هر یک از ما باید یک سناریو یا داستان زندگی برای خود بنویسیم که من به‌عنوان امتداد خدا یا زندگی، برای چه به این جهان آمده‌ام؟ آمده‌ام به عشق زنده شوم، یعنی دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم یا هشیارانه با او به یکتایی برسم. من آمده‌ام در فرم تا شادی بی‌سبب خدا را تجربه کنم و او هم برای همین کار مرا فرستاده، پس چرا من این کار را نمی‌کنم؟ چرا این‌همه مسئله، مانع و دشمن دارم، در یک فضای موهومی زندگی می‌کنم و کارم درست نمی‌شود؟ نکند این عقل من کافی نیست؟! پس من باید ببینم مولانا چه می‌گوید.

- در بیت دوم خطاب به خدا می‌گوییم تو جان عید یعنی نیرو محرکه یا موتور عید هستی. و از روی تو، وقتی به مرکزمان آمدی و ما هم ناظر و زنده به تو شدیم، در درون همه ما انسان‌ها هزاران عید است.



بدین صورت که وقتی فضا را باز کنیم و سطح هشیاری مان را به صورت حضور ناظر بالا بیاوریم، از پهلوی هر کسی رد می‌شویم می‌توانیم او را به همان سطح هشیاری بکشیم.

اگر صبر داشته باشیم و بتوانیم این سطح هشیاری را حفظ کنیم، مرتب هشیاری‌ها را به بالا می‌آوریم. دانستن این موضوع خیلی مهم است که مثلاً ما به جای این‌که به فرزندان زور بگوییم، هشیاری مان را بیاوریم بالا و همان‌جا نگه داریم تا روی او اثر بگذاریم، هشیاری‌اش بالا بیاید، در درون او عید شود و در بیرون هم عیدی‌های مختلف بدهد.

- بیت سوم غزل نشان می‌دهد که وقتی فضا باز می‌شود و ما در این فضای خالی به صورت عدم و نیستی بلند می‌شویم، دیگر غصه عقل من‌ذهنی ما را نمی‌گیرد، چون دیگر از این جنس نیستیم، می‌فهمیم همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی که ذهن نشان می‌دهد، نسبت به ما به عنوان یک موجود خداگونه، غیر هستند؛ چرا باید غصه غیر را بخوریم؟!

- ابیاتی راجع به دو بیت اول غزل که کمک می‌کند به فهم درست غزل و مفهوم عید.

- در ابتدا مجموعه ابیاتی که نشان می‌دهد خدا لحظه به لحظه حواسش به این است که به ما لطف و رحمت کند، ولی ما به عنوان من‌ذهنی با دید سبب‌سازی اجازه نمی‌دهیم، چون می‌خواهیم زندگی مان را با من‌ذهنی اداره کنیم. این ابیات رابطه ما با خداوند را روشن می‌کند:

- دو بیت از دفتر پنجم می‌گوید اگر ما بتوانیم فضا را باز کنیم، در این لحظه مبارک رحمت خدا بدون علتی که ذهن نشان بدهد یا این‌که خدمتی کرده باشیم، می‌آید. در نتیجه باید گرد فضایی که درونمان باز شده یا انسانی مانند مولانا بگردیم.

- تک‌بیتی که موضوع مهمی را بیان می‌کند: هر دردی در ما بالا می‌آید امتحان تلخ خداست تا بفهمیم مثلاً سالی یک بار خشمگین شدن هم عادی نیست و مانع تجربه عید خدا در ما می‌شود.

- دو بیت از دفتر چهارم که می‌گوید با تکرار ابیات، یواش‌یواش مولانا فکر ما را در اختیار می‌گیرد. بنابراین اگر فضا را باز کنیم، لحظه به لحظه در کشتی فضای گشوده شده ساکن هستیم و در پناه زندگی متحول می‌شویم.

- براساس سه بیت از دفتر دوم اگر آب رحمت خدا را می‌خواهیم باید به عنوان من‌ذهنی بالا نیاییم و با ذهنمان براساس نقش‌ها حس وجود نکنیم. با گوش کردن به همه برنامه و تکرار چندباره آن، خواندن و تأمل روی هر بیت و دیدن خود در آینه بیت، می‌توانیم خود را عوض کنیم و رحمت اندر رحمت خدا را لحظه به لحظه بگیریم.

✓بخش دوم

- ادامه ابیاتی که کمک می‌کند تا ما هم مانند خدا که دید درستی نسبت به ما دارد، دید خود را به عنوان انسان درست کنیم و رابطه مان را نیز با خدا درست کنیم:



- براساس دو بیت از قصه‌ای در دفتر چهارم، وقتی مرتب با من‌ذهنی حرف می‌زنیم، داریم از دانای راز یا خدا خواهش می‌کنیم به‌جای خرد کل، شادی بی‌سبب و آرامش بیش از حد، این مدفوع خشک که همان باورهای هزارساله خشکیده و دردهای کهنه درحال بروز ماست را بخر.

- نه بیت از دفتر ششم که حاوی دو عبارت مهم از دو آیه قرآن، به‌معنای «ناامید و مأیوس نشدن» است. براساس بیت سوم که خیلی مهم است و خیلی هم به غزل مربوط می‌شود، خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد در مرکز ما عروسی و عید برپا کند و از ما می‌خواهد که به دلیل رفتن به سوها، از رحمت خدا ناامید نباشیم.

- در ادامه ابیاتی راجع به «لا تَقْنَطُوا: مأیوس نشوید» که در آیه‌ای از قرآن بدان اشاره شده، می‌آید این آیه بیان می‌کند که ما بر زیان خویش «اسراف» کرده‌ایم، بدین معنی که چیزها و دردهای زیادی در مرکز گذاشته‌ایم و هر روز هم آن‌ها را جدید و زیاد می‌کنیم.

- هشت بیت از قصه درازی از دفتر ششم که مربوط به «مأیوس نشوید» است. در این تمثیل ما جوانی هستیم که دنبال گنج حضور هستیم. در گنج‌نامه می‌خوانیم که باید رو به قبله یعنی خدا و پشت به همانیدگی‌های من‌ذهنی کرده و تیر بیندازیم. اما هر جا که تیر می‌افتد و می‌کنیم، یعنی به هر سویی که می‌رویم گنج را پیدا نمی‌کنیم. در نهایت متوجه می‌شویم که باید فقط تیر را در کمان بگذاریم و بدون کشیدن کمان تیر را بیندازیم، یعنی به‌وسیله فکرهایمان نیندازیم. در این صورت تیر می‌افتد جلوی پای خودمان. پس گنج در درون ماست که باید این‌جا را بکنیم و فضا را باز کرده تا آن را پیدا کنیم.

در این بخش بیت مهمی هست که می‌گوید اگر چند سال دنبال گنج گشتی و پیدا نکردی، مبادا ناامید شوی! بلکه عبارت قرآنی مهم «لا تَقْنَطُوا» را برای خودت بخوان، تا من‌ذهنی نتواند تو را ناامید کند که دوباره به آن بچسبی و برحسب آن زندگی کنی.

- پیغمبران در سه بیت از دفتر سوم می‌گویند به‌جای ناامیدی که بد است، محکم دست در رحمت خدا بزنید و صبر کنید تا سختی خروج از نفوذ من‌ذهنی بگذرد.

- باز هم در ارتباط با «ناامید نشدن» شش بیت از داستان دفتر سوم، یادآوری می‌کند که اگر پیشرفت معنوی کردیم نباید من‌ذهنی از آن به نفع خودش استفاده کند. مثلاً یادگیری مولانا برای گسترش من‌ذهنی، پز دادن و بلند شدن براساس آن نیست.

- براساس هشت بیت از دفتر اول، خدا ناامیدی را گردن زده به این دلیل که با فضاگشایی، زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن، آزاد می‌شود و شیطان از این کار خوشش نمی‌آید.

و پاسخ ما درمقابل این‌همه لطف خداوند چیست؟

- شش بیت از دفتر چهارم ما را به تأمل وامی‌دارد که آیا رابطه ما با خداوند که رحمت اندر رحمت است، شبیه رابطه طفل با مادرش است، که نمی‌داند غیر از مادرش کس دیگری وجود دارد؟

- سه بیت از دفتر اول و مجموعه این مطالب، از ما می‌خواهد که اگر چالشی در زندگی پیش آمد، باید خوشحال باشیم که یک مورد آموزش پیش آمده، من می‌خواهم نقصم را بفهمم، نه این‌که به من‌ذهنی بروم و بگویم که من کامل هستم، من که اشتباه نمی‌کنم، پس چرا این‌طوری شد؟



چون لطفش مرا وسیع‌تر کرده، تبدیل به او می‌کند، قهرش هم اشکالم را به من نشان می‌دهد.

- در چهار بیت از دفتر چهارم، مولانا که آمده زمینِ ذهن ما را شخم بزند، از ما می‌خواهد که از این روش آبادان کردن او ایراد نگیریم، تا گلزار شویم.

✓ بخش سوم

- در سناریویی که از ابتدای برنامه با استفاده از طرح ابیات برای خود مرور کردیم، به این جا رسیدیم که چرا به جای این که خدا شادی و آرامشش را در من تجربه کند، فرداً و جمعاً در حال ایجاد غم و گرفتاری برای خود هستیم؟

علت ایجاد غم، همانیدن با چیزهایی است که ذهنم مهم نشان می‌دهد و این دید غلط و معکوس، من را خروپ بدن و فکرهایم کرده است، و گرنه که خدا از ابتدا می‌خواسته به من کمک و رحمت کند و مرا از باتلاق من‌ذهنی و دردهایش نجات دهد، ولی من نپذیرفته‌ام.

پس با کمک مولانا باید پارک ذهنی را شخم بزنیم تا انعکاسش در بیرون زیبا شود.

- با کمک هفت بیت از دفتر چهارم باید ببینیم آیا انسان از ثانیه صفر که به این جهان می‌آید، شبیه گاوی است که فقط به پوست زندگی توجه می‌کند؟ و آیا همه حواسش به این است که از یک باور قدیمی پوسیده و به درد نخوری که دیگر کار نمی‌کند، استفاده کند؟ یا نه، صنع و طرب دارد و این لحظه را واقعاً زندگی می‌کند؟

در این بخش اصطلاح مهم «ارض‌الله»، به معنی زمین خدا یا فضای گشوده شده آمده که باید یاد بگیریم تا هرگاه در فضای ذهن تنگ آمدیم، بدانیم دریچه باز است، فضا را باز کنیم و به فضای یکتایی که پاره‌کننده سبب‌سازی ذهن است برویم.

- بررسی مثلث همانش و شکل افسانه من‌ذهنی که حالت شدت یافته و تکمیل یافته مثلث همانش است، به همراه دو بیت اول غزل اصلی

- بررسی مثلث پندار کمال و مثلث فضاگشایی به همراه ابیات مربوط به هر یک از این شکل‌ها

- بررسی مثلث واهمانش و شکل حقیقت وجودی انسان به همراه دو بیت اول غزل.

- سه بیت عدم تمرکز بر دیگران

- از بیت سوم تا انتهای غزل، تک‌تک ابیات با دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان بررسی می‌شوند، و سپس ابیاتی جهت تبیین بهتر همان بیت از غزل آورده می‌شود.

- تک‌بیت عاشق تنها شدن در اتصال به خداوند و در فضای یکتایی

- براساس دو بیت از غزل ۱۴۶۲ حتی بهترین چیزهایی که آفریدیم نیز از خود زندگی است، پس همه را به پیش پایش می‌اندازیم یعنی مرکز را عدم کرده و سراغ صنع و طرب بعدی می‌رویم.



- بنابراین می‌توانیم دو بیت ننگریستن به سبب و درعوض نظاره کردن به لطف سابق، را قبول کنیم.
- طبق تکبیتی از غزل ۳۹ بهتر است لباس همانیدگی‌ها که آب زندگی را در خود کشیده دریاوریم.
- براساس سه بیت اول غزل ۴۰۰، نخواستن برحسب من‌ذهنی و تعلل برای ترک هوا، مشکل ما را حل می‌کند.
- سه بیت از دفتر سوم به ما می‌گوید مطمئن نباشید که درست می‌بینید، اگر یک جایی می‌بینید که دیدتان با مولانا فرق دارد، شما دیدتان را عوض کنید!
- تکبیت «جَفَّ الْقَلَمُ» که اشاره به دو حدیث خیلی مهم می‌کند که باید آن‌ها را خوب یاد بگیریم. بر این اساس هر کسی زندگی خودش را می‌تواند در این لحظه درست یا خراب کند.
- یادآوری دو بیت مهم از غزل ۴۰۰ که می‌گویند فکرهای همانیده‌ای که پشت سرهم می‌کنیم مثل لانهٔ مار است و درد به همراه دارد. باید مراقب باشیم که در حالت درد ناله نکنیم.
- سه بیت اول غزل ۳۶۷ به همراه دو بیت قبلی از غزل ۴۰۰، روش عذرخواهی واقعی از خداوند و مردم را به ما یاد می‌دهد که همان بیرون پریدن از من‌ذهنی است.
- براساس هفت بیت از دفتر پنجم که باید حفظ باشیم، هر انسانی می‌تواند فضا را باز کند و شیر زندگی را از درون بگیرد؛ ولی او فضا را بسته، از ذهنش و چیزهای ذهنی شیر و شادی را می‌خواهد.
- تفسیر دوبارهٔ بیت سوم غزل و بررسی آن به همراه دو شکل افسانهٔ من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان. ابیاتی که کمک به باز شدن معنای این بیت می‌کند:
- دو بیت معکوس‌بینی عقل کاذب
- تکبیت پرورش دادن هر حدیث طبع
- تکبیت جستن جایگاه رفیع در میان فضای گشوده‌شده
- تکبیت مهمی که باید درست بفهمیم. پذیرش فرم این لحظه «قناعت» است که اگر با فضاگشایی زیر سایهٔ خدا نرویم، نمی‌توانیم با وضعیت موجود بسازیم.
- تکبیت افتادن سطح هشیاری در اثر بی‌صبری
- دو بیت از دفتر اول که ترمیم می‌کند و به بیت قبلی کمک می‌کند. بدین ترتیب که اگر حرفمان از جنس اعتراض است باید دور بیندازیم و در عوض شکر یزدان کنیم تا گردن‌بند ما شود.
- تکبیت متوقف کردن ناله، راضی بودن به اتفاق لحظه و شکر کردن
- تکبیتی از غزل برنامهٔ قبل که می‌گوید قدرت خداوند و این لحظه خیلی بیشتر از قدرت همانیدگی‌هاست.



- تکبیت باز کردن فضا و پادشاه ابدی این لحظه شدن

- تکبیت گرفتن خرد زندگی به جای کلاه همانیدگی‌ها و سبب‌سازی

- در سه بیت اول غزل برنامه قبل، خداوند خطاب به هر یک از ما می‌گوید تو در اثر کج و کوله کردن من، خرد زندگی را به صورت عقل من‌ذهنی درآوردی. من می‌دانستم همیشه با تو هستم، منتها تو با عقل من‌ذهنی عمل می‌کردی.

- براساس دو بیت از دفتر چهارم، با فضاگشایی براق «نیستی» که همین فضای گشوده شده است، ما را می‌کشاند می‌برد و با خدا یکی می‌کند.

- در بیت چهارم غزل می‌بینیم که وقتی فضا را باز می‌کنیم واقعاً خودمان نمی‌توانیم خودمان را بشناسیم، چون دیگر ذهن نیست. همچنین چون از فضای باز شده بالا می‌آییم، به صورت ناظر من‌ذهنی را می‌بینیم و نسبت به آن اغیار می‌شویم، غیریت من‌ذهنی و فکرها را هم می‌بینیم. پس متوجه می‌شویم که نباید غصه غیر را بخوریم. غصه‌های ذهن هم دست از سر ما برمی‌دارند.

- مولانا در ترجیع ششم می‌گوید پس از باز کردن فضا، دیگر ذهن من فقط برای گرفتن می‌ایزدی، بیان و پخش آن استفاده می‌شود.

- براساس پنج بیت از غزل ۴۳۰، دین من گم شدن پی در پی است، به طوری که ذهن دیگر نتواند مرا شناسایی کند. و می‌بینیم که این تازه اولین قدم من است و باید تا بی‌نهایت بروم و بروم تا وسیع‌تر شوم.

✓بخش چهارم

- خلاصه‌ای از تفسیر چهار بیت اول غزل. مولانا پس از این چهار بیت، «برهان جمع» را که یکی از موانع بزرگ پیشرفت معنوی است، بیان می‌کند. جمع، من‌ذهنی دارد بنابراین بدون این که حرفی رد و بدل شود، دل ما از دل جمع که هشیاری پایینی دارد، هشیاری می‌دزدد. یعنی جمع ما را پایین می‌کشند.

اگر بخواهیم واقعاً هشیاری‌مان را بالا نگه داریم، باید حواسمان جمع شود، مثلاً دائماً بیت مولانا بخوانیم. اگر کسی می‌خواهد دعوا و اوقات تلخی کند، مانع و چالش ایجاد کند، ما یک جوری از کنارش رد شویم، فضا را باز کرده صبر کنیم و واکنش نشان ندهیم تا بتوانیم سالم بمانیم.

از بیت چهارم به بعد مولانا در یک مصرع «شما» را خطاب به اکثریت مردم و در مصرع دیگر «ما» را خطاب به جمع کوچک عاشقان می‌گوید.

- در بیت پنجم ما عاشقان می‌گوییم: شما ای مردم، می‌توانید با عقل من‌ذهنی زندگی‌تان را اداره کرده و برای زنده بودن استدلال کنید. این زندگی مجازی و توهمی که در ذهن دارید و با فکرهای خوب بافته شده هرچقدر هم که زیبا جلوه دهید، مال شما باشد، ما زیر نفوذ شما نمی‌آییم و از هیچ کس و هیچ جمعی تقلید نمی‌کنیم، بلکه راه مولانا را می‌رویم، مولانایی می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم تا این فضای گشوده که خیال خوب خداست در مرکزمان باشد.



- در تأکید بر بیان همین مطلب، طبق تکبیتی از غزل ۱۱۴۵ برنامه قبل، ما ابزار شادی‌مان را برمی‌داریم و با فضاگشایی هر لحظه، به‌سوی کسانی که به‌لحاظ معنوی آمادهٔ صنع و طرب هستند می‌رویم. دلیل خواندن این‌همه بیت هم، دادن ابزار به ما در مقابل نفوذ جمع است.

- تکبیت بعد از این زندگی مصنوعی نکردن در ذهن

- تکبیت کافی بودن خدا برای انسان

- دوباره در بیت ششم ما عاشقان می‌گوییم: ای جمع، کتاب حقه‌بازی و حیلۀ ذهن مال شما باشد و با هشیاری جسمی آن را بخوانید و سبب‌سازی کنید. اما تندی و نکوهش خداوند که نتیجهٔ گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز است، برای ما باشد، ما این هشدار خدا و کشیدن گوشمان را می‌خواهیم تا خود را درست کنیم.

- تکبیتی از حافظ در عاشقانه کشیدن تندی یار زیبارو

- دو بیت از غزل ۴۰۰ در بیان نفهمیدن عتاب یار به دلیل کور و کر بودن من‌ذهنی و عاشق بی‌نتیجگی بودن

- چهار بیت از دفتر سوم که می‌گوید به محض باز کردن فضا، امیدی در ما زنده می‌شود که می‌گوید بالا بیا. هر زمانی که قصد خواندن کتاب عالی درون خود یا دیگران را داشته باشیم، خداوند چشم‌هایش را به ما می‌دهد.

- بیت هفتم اشاره به دو عید تقویمی مسلمانان، عید فطر و قربان می‌کند. در صورتی‌که این دو عید هر لحظه با پرهیز کردن و قربانی کردن من‌ذهنی می‌تواند اجرا شود. پس باز هم خطاب به جمع می‌گوییم شما فقط در سال دو بار جشن می‌گیرید ولی ما عاشقان که به خدا زنده شده‌ایم، با یک فضاگشایی می‌توانیم در درون عیدهای زیادی برای خود به‌وجود بیاوریم، و هر لحظه کار ما همین است که عید بگیریم و شاد باشیم.

- تکبیت دو عید داشتن هر لحظهٔ عاشقان فضاگشا و لحظه‌به‌لحظه متحول شدن، درمقابل به تله انداختن زندگی در دردها توسط عنکبوت‌صفیات

- تکبیت قربان کردن عقل من‌ذهنی به پیش هشیاری حضور و کافی بودن خدا

- تکبیت مساوی شدن هشیاری جسمی با هشیاری حضور در موقع بهار درون

- تکبیت تقویم خدا بودن ما انسان‌ها و همیشه خوش‌شانس بودن با فضاگشایی

- در بیت هشتم هم هر یک از ما عاشقان می‌گوییم: ای مردم عالم، من زیر برهان و قانون جمع که می‌خواهید به زور به من تحمیل کنید نمی‌روم. همهٔ همانیدگی‌ها به‌اندازهٔ فراوان مال شما باشد، زیرا من جمال خالق جبار را می‌خواهم، خدایی که به زور و با درد هم شده، می‌خواهد ما را از ذهن بیرون کند. خدایی که شکسته‌بند و ترمیم‌کننده است، وقتی یک همانیدگی را می‌اندازیم، جایش را ترمیم می‌کند و ما را



دوباره از نو می‌سازد. خدایی که نواقص ما را جبران می‌کند، هرچند شناسایی آن‌ها سخت و همراه با کشیدن درد هشیارانه باشد.

- تکبیت‌هایی راجع به «جبار به معنی شکسته‌بند» که یکی از صفات خداوند است، با تأکید بر شکسته‌دل شدن از حال خود، سالم نشان ندادن خود که من بی‌ایراد هستم، شکسته شدن واقعی، عاجز دانستن خود به لحاظ من‌ذهنی و در نهایت این‌که وقتی من‌ذهنی چاق‌تر می‌شود، شکر نمی‌روید، بلکه شکر وقتی که انسان به سختی می‌افتد و می‌فهمد که همانندگی داشته و شکسته نبوده می‌روید.

- در بیت نهم ما عاشقان به جمع می‌گوییم: شما هر چقدر می‌خواهید فکرهای تیز و بُز و عالی که مردم می‌پسندند را داشته باشید و برحسب آن‌ها به سمت خدا و وحدت بروید، اما ما فقط براق حضرت رسول که همان هشیاری فضای گشوده‌شده است را می‌خواهیم تا به‌عنوان هشیاری سوار بر هشیاری شده و دیگر پیاده نشویم.

- تکبیتی از غزل ۳۰۱ از ما می‌خواهد که وقتی فضا را باز کرده و از چالش و دردی که فشار می‌آورد فارغ شدیم، باید لحظه‌های بعد هم با کشیدن درد هشیارانه، صبر و تأمل کردن، روی بُراق بمانیم و واکنش نشان ندهیم، وگرنه پیاده می‌شویم.

✓ بخش پنجم

- تکبیت شرط تسلیم لحظه‌به‌لحظه، نه کار دراز به هم متصل کردنِ فکرها و در ذهن ماندن

- بیت دهم می‌گوید اگر همهٔ عالم معتقد است که عید باید ذهنی و خیالی باشد و جشن گرفتن به‌وسیلهٔ ابزارهای ذهنی در بیرون، فکرها، همانندگی‌ها و حتی دردها باشد، ولی من معتقدم که این زندگی و خوش‌گذرانی فایده ندارد. ای جمع، برو، همهٔ عالم که ذهن نشان می‌دهد مال شما، یار برای ما که بدون او نه عید و جشن می‌شود و نه خوش‌گذرانی.

- تکبیت جُستن خدا به‌جای لقمه و پول، برای نخوردن از آب کثیف جوی ذهن

- مولانا در انتهای این قسمت از غزل، در بیت یازدهم می‌گوید حالا که ما دنبال جمع نرفتیم و فهمیدیم موتور عید خداوند است و از خیلی چیزها پرهیز کردیم، اکنون می‌توانیم بگوییم: «بیا ای عید اکبر!» که همان حالت فضای گشوده‌شده بدون حتی یک همانندگی در حاشیه است. خداوند هم دنبال این است که به‌صورت آفتاب از درون ما طلوع کند. امید است که با کمک این برنامه و این غزل، شمس تبریز در ما طلوع کند.

ولی اگر خداوند به مرکزمان نیاید، به دست این همانندگی و آن همانندگی می‌افتیم، به‌طوری‌که هر روز درگیر آن‌ها و دبد بدشان خواهیم بود.

- تکبیت نرفتن ما که هشیاری ناب هستیم، با دُرد یا مواد ذهنی

- تکبیت متوقف کردن جوی فکرهای پشت‌سرهم در ذهن

- وقتی متوجه شدیم عید یک پدیدهٔ درونی است و از روی خداوند برپا شده و آثارش هم در بیرون پیدا می‌شود، خدا جان عید است و می‌توان هزاران عید را با فضاگشایی و بالا آمدن از نیستی، تجربه کرد؛



همچنین با اغیار شدن نسبت به خود و غیر دانستن من ذهنی، و عدم تقلید از جمع که نتوانست مرا از این راه بیرون بکشد و به ذهن ببرد، پس از این همه تمرین طبق بیت آخر، شراب گیرای خداوند که این لحظه به ما داد، این قدر قوی بود که ما مست شدیم و دیگر لازم نیست ذهناً حرف بزنیم و بخواهیم حال من ذهنی را خوب کنیم.

- هریک از ما باید از خود بپرسیم که چرا من این قدر حرف می زنم؟ یک دلیل این است که مردم را متقاعد کنم که این مسئله و چالشی که پیش آمده، تقصیر من نیست. اگر تأیید شوم، حال من ذهنی ام کمی خوب می شود.

من حرف می زنم تا از زیر بار مسئولیت فرار کنم. حرف می زنم تا حال من ذهنی خراب خودم را خوب کنم. غیبت می کنم تا بگویم من بهترم.



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

ز رویِ توست عید، آثار، ما را
بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

تو جانِ عید و از رویِ تو جانان!
هزاران عید در اسرار، ما را

چو ما در نیستی سر درکشیدیم
نگیرد غصّه دستار، ما را

چو ما بر خویشتن آغیار گشتیم
نباشد غصّه اغیار، ما را

شما را اطلّس و شَعَرِ خیالی
خیالِ خوبِ آن دلدار، ما را

کتابِ مکر و عیّاری، شما را
عِتَابِ دلبرِ عیّار، ما را

شما را عید در سالی، دو بار است
دو صد عید است هر دَم کار، ما را!

شما را سیم و زر بادا فراوان
جمالِ خالقِ جبار، ما را

شما را اسبِ تازی باد بی حد
بُراقِ احمدِ مُختار، ما را

اگر عالم همه عید است و عشرت
بُرو، عالم شما را، یار، ما را



بیا ای عیدِ اکبر، شمسِ تبریز!
به دستِ این و آن، مگذار ما را

چو خاموشانه عشقت قوی شد
سخن کوتاه شد این بار، ما را

نیستی: فنا، عدم
دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.
آغیار: جمع غیر، از خود بیگانه، جداگشته، بیگانگان
اطلس: نوعی پارچه فاخر
شعر خیالی: پارچه ابریشمی بسیار نازک
عیاری: حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی
عتاب: سرزنش، ملامت
دلبر عیار: معشوق جوان‌مرد، زیرک، چالاک و گریزپا، منظور خداوند
جبار: از نام‌های خداوند، به معنی قدرتمند و شکسته‌بند. از آن رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند.
اسب تازی: اسب اصیل و نژاده عربی گران‌قیمت
براق: اسب تندرو، مرکب هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی
عید اکبر: قیامت، رستاخیز
خاموشانه: شراب‌گیرا که خاموشی آورد.



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۱۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

ز رویِ توست عید، آثار، ما را

بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

همین‌طور که می‌دانید این برنامه ۱۰۲۶ گنج حضور است و این آخرین برنامه سال ۱۴۰۳ هست و عید نوروز هم بسیار نزدیک است، بنابراین با تبریک سال نو و عید نوروز این برنامه را آغاز می‌کنیم و موضوعش هم خوشبختانه عید است. عید یا عید هر دو تلفظ درست است.

ز رویِ توست عید، آثار، ما را

بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

«تو» در این‌جا به‌جای زندگی، خداوند نشسته و یک انسانی که از خوابِ ذهن نسبتاً بیدار شده، متوجه شده که تا زندگی را، خداوند را به مرکزش نیاورد، عیدی وجود ندارد. بنابراین می‌گوید که عید، «عید» روزی است که ما جشن می‌گیریم، شادمانی می‌کنیم و آثار عید، «آثار عید» درواقع عیدی ما است، از روی «تو» است.

یعنی تا روی تو را نبینیم که این کار معادل خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها است و عدم شدن مرکز هست، تا این پدیده پیش نیاید در انسان، عیدی وجود نخواهد داشت. بنابراین عید یک موضوع یا یک پدیده درونی است. خب این پدیده را ما مرتب با این چهارتا دایره‌ای که این‌جا هست، الآن تعدادش بیشتر شده، نشان می‌دهیم.

حالا پس بیت اول می‌گوید که شما می‌گویید ای زندگی، ای خدا، عید من موقعی می‌شود که تو بیایی مرکز من به‌جای جسم‌ها، به‌جای آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و «آثار عید». آثار درواقع آن چیزی که در بیرون با انعکاس مرکز ما پدید می‌آید. عیدی معمولاً باید یک چیز خوبی باشد که امروزه یا به پول می‌دهیم یا یک کادویی می‌دهیم. شما هم نمی‌خواهید عید بشود که یک چیز بدی بگیرید. ما در خانه یکی می‌رویم می‌گوییم عیدی بده، می‌خواهیم یک چیز خوبی به ما بدهد و نمی‌خواهیم به ما ناسزا بگوید یا با مشت و لگد ما را بیرون بیندازد.

مولانا می‌خواهد بگوید که ما معنی عید را درست نفهمیده‌ایم. هر لحظه لگد من‌ذهنی را می‌خوریم به‌عنوان عیدی. و بنابراین انسانی که متوجه این موضوع شده که اگر مرکزش خالی از همانیدگی‌ها نشود، هر لحظه برحسب دید آن‌ها درد ایجاد می‌شود، می‌گوید که این درد عیدی نمی‌شود برای ما. بلکه عیدی تجربه شادی بی‌سبب تو در تمام وجود ما است، یعنی ارتعاش زندگی در تمام ذرات وجودی ما عیدی تو است.

و بنابراین می‌گوییم که بیا، یعنی شما با فضاگشایی به زندگی، به خداوند می‌گویید که بیا. پس باید یک کاری انجام بدهیم وقتی می‌گوییم بیا. «بیا ای عید و» می‌خواهم تو بیایی و «عیدی آر، ما را» ما عیدی می‌خواهیم. عرض کردم عیدی درواقع آثار آن است. «آثار» در مصرع اول و «عیدی» هر دو یک چیز است.

و شما می‌دانید که زندگی می‌خواهد شادی بی‌سببش را، خرد گُلش را، آرامشش را در ما هر لحظه تجربه کند. یعنی هر کسی، هر انسانی که روی زمین زندگی می‌کند، باید یک سناریو برای خودش بنویسد و بگوید این داستان زندگی من است.



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

من به صورت هشیاری همین‌طور که این شکل‌ها نشان می‌دهند [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، از آن‌ور می‌آیم به این‌ور به‌عنوان امتداد خدا، به‌عنوان آلت من از جنس خدا یا زندگی هستم. من می‌آیم به این جهان یا من آمده‌ام به این جهان هرچند سال دارم، تا زندگی یا خداوند شادی بی‌سببش را، خردش را و خردورزی‌اش را، آرامشش را لحظه‌به‌لحظه در من تجربه کند. حالا یک سؤال، آیا می‌کند؟

من آمده‌ام به این جهان که همیشه شاد باشم. این شادی را هم من تجربه کنم، این سلامتی روح و روان و فکر را دائماً تجربه کنم و من می‌دانم خداوند از جنس فراوانی است نه فقط یک لحظه، برای همیشه. هم موقعی که در این جسم هستم، هم از این جسم خارج شدم، الی‌الابد خداوند می‌خواهد در من شادی بی‌سببش، آرامشش را تجربه کند. آیا این اتفاق در من می‌افتد یا نمی‌افتد؟

اگر نمی‌افتد، به این علت است که من با سبب‌سازیِ خودم به‌وسیلهٔ این همانندگی‌ها که در مرکز هست، نمی‌گذارم. پس منظور زندگی از آوردن ما به این جهان این بود که حالا بگوییم فقط یک قلم، شادی بی‌سببش را



به وسیله ما تجربه کند. یعنی خداوند می خواهد آرامشش را، شادی اش را به وسیله شما تجربه کند. شما به خودتان می گوئید من نمی گذارم. چه جوری نمی گذارم؟ این شکل ها نشان می دهند. [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)]

شکل ها نشان می دهند که ما آمده ایم به این جهان و همانیده شده ایم با هر چیزی که ذهنمان نشان می دهد و به ما گفته اند مهم است که به صورت نقطه چین نشان داده شده [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] که مثلاً پول یکی از آنها است، چون به وسیله آن چیزهای مادی را می شود خرید. پدر و مادر من، دوستان من، خواهر و برادر من، فامیل من، بقیه مردم شاید برای من مهم هستند، باورهای مذهبی، سیاسی، اجتماعی، شخصی، چه می دانم نقش ها مثل نقش استاد، پدر و مادری، با این ها من همانیده شده ام.

هر کدام از این ها را هر چه باشد که ذهن نشان می دهد، به وسیله نقطه چین نشان می دهیم [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] و اصطلاحاً می گوئیم پس از این که وارد این جهان می شویم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که از جنس آلت هستیم، از جنس هشیاری بی فرم هستیم، یکی از این ها را می گیریم [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] به صورت فکر تجسم می کنیم، به آن حس هویت تزریق می کنیم، [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] حس وجود تزریق می کنیم، آن می شود مرکز جدید ما. قبلاً مرکز ما عدم بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، یعنی خود خدا بود، خود زندگی بود، من از جنس او بودم.

گفتم علت آمدن من این بود که خرد بی نهایت او را، شادی بی نهایت او را تجربه کنم، او هم به وسیله من تجربه کند در فرم. درست است؟ یعنی این فرم است و این تنها فرمی است که زندگی یا خداوند می تواند شادی بی سببش را تجربه کند، ولی من چون آمدم عینکم را عوض کردم، دیگر برحسب عدم نمی بینم [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] برحسب این همانندگی ها می بینم و می دانم که اگر برحسب همانندگی ها ببینم، غم و غصه و بگوئیم بی خردی یا عقل من ذهنی را ایجاد می کنم، شما عینک های همانندگی را یا چیزهای این جهانی را به صورت فکر به چشمتان می زنید، به چشمی که از آن ور آورده اید، چشم عدم، چشم خداگونه شما، در نتیجه برحسب مادیات می بینید و اگر برحسب مادیات ببینید، اولاً غلط می بینید، معکوس بین می شوید، ثانیاً این درد به وجود خواهد آمد.

بنابراین ما به جای این که شادی بی سبب خداوند را تجربه کنیم، ما غم و غصه های من ذهنی خودمان را تجربه می کنیم. درست است؟ پس شما می گوئید که از وقتی که من آمدم، همانیده شدم و عقل من ذهنی درست کردم، اختیار اداره زندگی ام را به دست گرفتم و چیزی که درست کردم غم و غصه و خراب کاری بوده.

بارها در برنامه های گذشته توضیح داده ایم که انسان وقتی از فکرهای هم هویت شده سریع می گذرد، یعنی مرتب از طریق این عینک همانندگی ها، این نقطه چین ها [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] می بیند، درست است؟ خروب می شود و



خرّوب را به معنی بسیار خراب کننده می توانیم معنی کنیم، یعنی به جای این که خردمندی و خردورزی خداوند را شما تجربه کنید، شما بی خردی و ضرررسانی من ذهنی را تجربه می کنید.

ولی حالا ما با مطالعه مولانا متوجه شده ایم که اگر این نقطه چین ها در مرکز ما باشند [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] برحسب آن ها ببینیم، ما عید را تجربه نمی کنیم. عید درواقع تجربه شادی و خردورزی و آرامش خداوند در ما است. برای همین می گوید «ز روی توست عید»، یعنی ای خداوند، ای زندگی، از روی تو است عید و آثار عید ما را.

«آثار عید» وقتی او در مرکز ما باشد، سلامتی ما است. این ذرات وجودی ما درست کار می کنند، هماهنگ با خرد زندگی کار می کنند. الآن چون با عقل من ذهنی کار می کنند و آن هم با هزار جور به اصطلاح کژکاری کار می کند، این بدن ما حتی زیر فشار است، دچار امراض مختلف می شود.

«ز روی توست عید، آثار، ما را» هم عید هم آثار عید از روی تو است، یعنی روی تو نباشد عید نمی شود. شما می گوید «بیا ای عید، و عیدی آر، ما را»، ای عید، بیا و به ما عیدی بده. اگر شما می گوید «بیا» درواقع دارید می گوید که من حاضرم فضاگشایی کنم [شکل ۲ (دایره عدم)]، من فهمیده ام که تنها راه آوردن تو این است که من برحسب این نقطه چین ها [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] نبینم. بنابراین برحسب نقطه چین ها می بینم، ذهن مهم می شود، می آید مرکز ما. برحسب فضاگشایی و عدم می بینم [شکل ۲ (دایره عدم)]، تو می آیی مرکز من.

پس وقتی می گوید «بیا ای عید»، شما دارید می گوید به زندگی که من در این لحظه آن چیزی را که ذهنم نشان می دهد، مهم نمی دانم، درنتیجه اختیار را می دهم دست تو، دیگر برحسب همانندگی ها و عقل من ذهنی عمل نمی کنم، چون اگر آن چیزی که در ذهن است بیاید مرکز شما [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)]، برحسب عقل من ذهنی عمل می کنید.

ولی اگر بگوئید که عقل من ذهنی کافی نیست برای اداره امور من، برای این که آن با سبب سازی کار می کند، من می خواهم تو بیایی و اختیار را به عهده بگیری. به تدریج با فضاگشایی شما [شکل ۲ (دایره عدم)] زندگی دوباره می آید مرکز شما، مرکز شما عدم می شود و با هر فضاگشایی، با هر فضاگشایی این نقطه چین ها همین طور که می بینید رانده می شود به اطراف، به حاشیه. می بینید؟

پس هر فضاگشایی تمام این نقطه چین ها را می برد به حاشیه و مرکز شما باز می شود، با عینک عدم می بینید یا با دید نظر یا با دید خداوند می بینید. پس مطلب روشن شد. بیت اول می گوید که تو مرا خلق کرده ای، یعنی



سناریوی خودتان را می‌گویید، آدم به این جهان که شما می‌خواهید ای خداوند، شادی بی‌سبب و آرامش را به‌وسیله من تجربه کنی، اگر تجربه کنی، من هم از آن فیض خواهم برد، یعنی من هم آن شادی را تجربه خواهم کرد. من تو هستم، تو هم من هستی، من از جنس تو هستم، «آلست» هستم، آلست یعنی ما از جنس خداوند هستیم و درست است که توی این فرم هستیم، ولی جنسیت ما از جنسیت او است و او می‌خواهد به‌وسیله جنسیت خودش روی خودش قائم بشود، من باید به ذات خودم که آلست است، خداوند است، قائم بشوم و ناظر ذهنم بشوم و به این ترتیب شادی بی‌سبب، شادی بی‌سبب یعنی شادی این نیست که شما با سبب‌سازی و فکر کردن که پولم زیاد می‌شود، این زیاد می‌شود، خوش می‌شوید. اگر با سبب شما خوش بشوید، حال من ذهنی‌تان خوب می‌شود. اگر شما فضا را باز کنید، مرکز را عدم کنید، دوباره از جنس زندگی می‌شوید، حالتان حال اصلتان می‌شود، حال خدا می‌شود که خداوند از جنس شادی است. این عزا و گرفتاری را ما خودمان درست کردیم برحسب دیدن برحسب همانیدگی‌ها.

پس شما می‌گویید که من وقتی که مرکز همانیده بود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، قضاوت می‌کردم و مقاومت می‌کردم. مقاومت کردن یعنی چیزی که ذهن نشان می‌دهد بیاید مرکزتان، از کنار آن نمی‌توانید رد بشوید، آن مهم است. پس یک معنی مقاومت کردن این است که آن مهم می‌شود برایتان، چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌آید مرکز شما، از جنس آن می‌شوید. از جنس جسم بشوید، از جنس این نقطه‌چین‌ها می‌شوید، از جنس من ذهنی می‌شوید. اگر آن نیاید مرکزتان، فضا باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)]، فضا باز می‌شود، یعنی مرکزتان عدم می‌شود. فضا باز می‌شود یعنی این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] می‌رود به حاشیه، مرکزتان باز می‌شود و شما از جنس اصلتان می‌شوید. یک اسم دیگر این تسلیم است. یعنی تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت که شما را از جنس آن هشیاری می‌کند که قبل از ورود به این جهان بودید یا مرکز شما را عدم می‌کند.

و شما گفتید «بیا ای عید»، آمد. قبلاً این‌جا که بودید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] شما قضاوت می‌کردید، مقاومت می‌کردید، الان به‌جای قضاوت شما که با سبب‌سازی و این‌ها همراه بود، وقتی مرکزتان عدم شد [شکل ۲ (دایره عدم)]، خود زندگی قضاوت می‌کند و او می‌گوید بشو و می‌شود. توجه می‌کنید؟ اسمش هست «قضا و کُنْ فکان». قضا یعنی خداوند قضاوت می‌کند، شما نمی‌کنید. او می‌گوید بشو و می‌شود. پس شما با عقل خودتان زندگی خودتان را اداره می‌کردید، الان فهمیدید که آن درست نبوده، چون همه‌چیز در این جهان به‌وسیله زندگی اداره می‌شود، فقط ما هستیم که من ذهنی تولید کردیم، به‌وسیله آن خودمان را اداره می‌کنیم که این همه غم و غصه و ناسازگاری به‌وجود آوردیم. حالا این را ما فهمیده‌ایم. از طرفی دیگر فهمیدیم که برای این‌که زندگی ما را اداره کند، مثل بقیه موجودات جهان، باید فضا را باز کنیم.



شما ممکن است بگویید که من هی سعی می‌کنم فضا را باز بکنم نمی‌شود. علت این‌که ما موفق نمی‌شویم و فضا باز نمی‌شود، شما با سبب‌سازی ذهن می‌خواهید فضا را باز کنید. شما می‌گویید که این کار را بکنم، این کار را بکنم، فضا باز می‌شود. پس شما با من‌ذهنی‌تان، با سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی می‌خواهید فضاگشایی کنید که هیچ موقع نمی‌شود.

شما می‌خواهید آن عقل من‌ذهنی و احساسات من‌ذهنی، دردهای من‌ذهنی زندگی شما را اداره نکند، پس بنابراین تسلیم می‌شوید، یعنی در درونتان با خودتان به توافق می‌رسید، هر کسی در درون خودش، که تا حالا من زندگی‌ام را خودم اداره کردم این‌طوری شده، از حالا به بعد می‌دهم دست زندگی. برای این‌که دست زندگی بدهم، باید فضا را باز کنم، اما فضا را به‌وسیله من‌ذهنی هم نمی‌توانم باز کنم. پس همین‌طوری این درک را دارم که چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نیآورم و پرهیز کنم از آوردن چیزها به مرکز.

بعد آن موقع در مرکز من که امتداد خداوند هست، جنس آلت من هست، این میل به کش آمدن دارد. اگر شما اصرار نکنید که زندگی‌تان را به‌وسیله عقل من‌ذهنی اداره کنید، این خودش کش می‌آید، چون این از جنس خداوند است، خداوند از جنس بی‌نهایت است. این می‌خواهد کش بیاید، شما با عقل من‌ذهنی‌تان، با مقاومتتان و قضاوتتان نمی‌گذارید. پس شما مانع‌سازی نمی‌کنید، مانع ایجاد نمی‌کنید. توجه می‌کنید؟ کافی است شما مانع ایجاد نکنید، این فضا خودش باز می‌شود. فضا باز بشود، شما به‌صورت ناظر ذهنتان را می‌بینید. این کار ساده‌ای است در صورتی‌که شما یاد بگیرید که عقل من‌ذهنی من کافی نیست.

ولی متأسفانه انسان که می‌آید به این جهان، تقریباً همه انسان‌ها با من‌ذهنی‌شان می‌بینند، عقل من‌ذهنی‌شان را ملاک می‌گیرند، بعد این عقل من‌ذهنی یک پندار کمال درست می‌کند که خواهیم گفت، بعد برای آن ناموس درست می‌کند که ناموس حیثیت بدلی است، بعد یک مقدار زیادی درد درست می‌کند و در ذهن یک من درست می‌کند که به او بدش می‌آید، به او برمی‌خورد بگویند تو بلد نیستی زندگی‌ات را اداره کنی، به او توهین می‌شود. توجه می‌کنید؟

ولی شما آن داستان زندگی، سناریو را برای خودتان بنویسید بگویید خیلی خوب من می‌دانم امتداد خدا هستم، امتداد زندگی هستم، اگر خدا هم نمی‌گویید، امتداد زندگی هستم، برای چه آمدم؟ برای آن آمدم که به عشق زنده بشوم، به عشق زنده بشوم یعنی دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم یا با او هشیارانه به یکتایی برسیم. این‌ها همه یک معنی است، درست است؟ برای این آمدم اولاً. از طرف دیگر من می‌بینم که کلی درد و مسئله و مانع و دشمن دارم، در یک فضای موهومی زندگی می‌کنم و کارم درست نمی‌شود و از طرف دیگر بگویید



خیلی خب من آمدم به عنوان امتداد خدا در این جا شادی بی سببِ او را تجربه کنم، یعنی او فرستاده این کار را بکند، در فرم تجربه کند. من پس چرا نمی کنم؟ نکند این عقل من کافی نیست. بالاخره قبول می کنید دیگر اگر بود تا حالا شده بود. پس من بیایم ببینم مولانا چه می گوید. مولانا می گوید مقاومت نکن، قضاوت نکن، بگذار این فضا باز بشود شما ناظر ذهنت بشوی و این را همین طوری ادامه بده.

پس می بینید «عید» تجربه شادی بی سبب بی نهایت خداوند، خردورزی خداوند در درون ما است، یک چیز درونی است، انعکاسش در بیرون آثار ما است که عیدی ما است، بیت اول دارد معنی می شود. شما الآن فهمیدید که شما آمدید لحظه به لحظه جشن بگیرید، عید بگیرید. مولانا در این غزل می گوید عید، تقویمی نیست. خداوند همیشه در این لحظه هست، می خواهد شادی اش را الی الابد لحظه به لحظه در شما تجربه کند. او از جنس فراوانی است، بی نهایت فراوانی است، شادی کردن شما شادی او را کم نمی کند، اصلاً برای این منظور آمدید. به هیچ وجه عزا و غصه و درد و رنج در سناریوی من نیست، برای این که خداوند از جنس این ها نیست. این ها را شما به خودتان می گوید.

پس من می خواهم پیدا کنم به عنوان یک انسان خردمند، چرا خداوند نمی تواند این شادی را در من تجربه کند؟ ها! فهمیدم، با دید من ذهنی، با مقاومت جلوی را گرفتم. پس من جلوی رحمت اندر رحمت خداوند را نمی گیرم. توجه می کنید؟

حالا «ز روی توست»، حالا فهمیدیم، «ز روی توست عید، آثار، ما را»، «بیا»، با فضاگشایی، مرکزتان عدم شد، «ای عید»، ای خداوند بیا مرکز من، «عیدی آر، ما را». الآن آمد، فضا گشوده شد، می بینید که تتان درست کار می کند، فکرهايتان سازنده شد، مسئله درست نمی کنید، مانع درست نمی کنید، دشمن درست نمی کنید، درد درست نمی کنید، درست می بینید. این معکوس بینی تمام شد، «عقل کاذب هست خود معکوس بین»، برای همین می گوید ای خدا، چیزها را به ما طوری نشان بده که «هست»، الآن درست نمی بینیم. پس بیت دوم می گوید:

تو جانِ عید و از روی تو جانا!

هزاران عید در اسرار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

«تو جانِ عید»، یعنی تو نیروی محرکه عید هستی. اگر مرکز من همانیده باشد مثل این [شکل ۱ (دایره همانیدگیها)]

عیدی وجود ندارد. پس من فضاگشایی کردم [شکل ۲ (دایره عدم)] تو را آوردم مرکز، هرچه این فضا وسیع تر می شود



و این از این نقطه چین‌ها زندگی من آزاد می‌شود، این فضا وسیع‌تر می‌شود و تو درواقع نیروی محرکه یا موتور عید هستی.

شما یک اتومبیل داشته باشید، این اتومبیل موتور نداشته باشد، این اتومبیل به درد نمی‌خورد که! شما هم اگر در مرکزتان زندگی نباشد که جان عید بشود، موتور عید بشود، عیدی ندارید. فرض کن مرکزتان منذهنی است، منذهنی هر لحظه دردهای مختلف ایجاد می‌کند، معکوس بینی می‌کند، چه عیدی؟ و لو این که در بیرون شما هی بخواهید بالا و پایین بپرید یا مراسمی را رعایت کنید و این‌ها.

«تو جان عید و از روی تو جان!» یعنی تو موتور عید هستی و روی تو است که وقتی آمدی به مرکز من، که من هم الآن ناظر هستم، به تو زنده هستم، «هزاران عید در اسرار، ما را» اسرار یعنی در درون، و درضمن می‌بینید که عید یک پدیده درونی هست، بیرونی نیست. بیرونی آثارش است، چون هر لحظه مرکز ما در بیرون منعکس می‌شود. این از اصطلاح جَفَّ الْقَلَم می‌آید. هر لحظه مرکز ما بیرون منعکس می‌شود. اگر مرکز ما خداوند است، زندگی است، عیدی می‌گیریم، بیرون ما هم درست می‌شود. اگر نه، اگر جسم است، بیرون ما خراب می‌شود، این عیدی نمی‌شود حساب کرد.

«هزاران عید در اسرار، ما را» یعنی در درون همه ما انسان‌ها هزاران عید است، این معنی‌اش این است که اگر این اصطلاح فیزیک یا قانون فیزیک که می‌گوید «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.» اگر شما فضا را باز کنید و به یک سطح هشیاری برسید، شما همان سطح هشیاری را در یکی دیگر هم که با او صحبت می‌کنید می‌توانید ایجاد کنید. توجه می‌کنید؟

دوباره می‌گویم، اگر شما فضا را باز کنید، سطح هشیاری‌تان را به حضور بیاورید بالا، از پهلوی هر کسی رد می‌شوید او را می‌کشید به آن هشیاری. اگر شما صبر داشته باشید، بتوانید این سطح هشیاری را حفظ کنید، هی در جهان می‌بینید که هشیاری‌ها را می‌آورید بالا، هی می‌کشید بالا. پس اگر یک نفر به عید زنده باشد می‌تواند هزاران عید را در آدم‌های دیگر ایجاد کند، اما کسی هم که مرکزش جسم است و درد است، او هم بقیه را می‌کشد پایین.

متأسفانه ما مرکزمان را جسم نگه می‌داریم و درد نگه می‌داریم، می‌خواهیم به دیگران کمک کنیم، سطح هشیاری دیگران را بیاوریم بالا، زندگی‌شان را زیاد کنیم. نمی‌توانیم! برای همین می‌گوید موتور عید، تو هستی و از روی تو است، از بودن تو است در مرکز ما که ما می‌توانیم هزاران عید را در انسان‌ها چکار کنیم؟ برپا کنیم.



«هزاران عید در اسرار» یعنی در درون انسان‌ها، ما را، ما انسان‌ها را. توجه می‌کنید؟ البته این مطلب را مولانا پس از چهار بیت اول که درواقع مثل قضیه هندسه ثابت می‌کند مطلبش را، می‌گوید که یک عده‌ای از انسان‌ها این موضوع را فهمیدند، یک عده‌ای از انسان‌ها این موضوع را فهمیدند، می‌دانند که اگر مرکزشان جسم باشد عیدی وجود ندارد و منظورشان را هم فهمیده‌اند. فهمیده‌اند که به این علت آمدیم به این جهان که خداوند شادی‌اش را، خردورزی‌اش را، آرامشش را، عشقش را در ما تجربه کند. باید اجازه بدهیم تجربه کند.

این حماقت است که هم ما غصه می‌کشیم، هم نمی‌گذاریم زندگی به مقصودش برسد. و حالا که منظور زندگی این است، منظور من هم این است که من سطح هشیاری‌ام را ببرم بالا. پس هر لحظه من مقاومت نمی‌کنم این فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود و انسان‌ها را من می‌کشم به طبقات بالای هشیاری، آن‌ها هم عید را تجربه می‌کنند.

پس هر کسی وظیفه‌اش معلوم شد، سطح هشیاری‌اش را بیاورد بالا با فضاگشایی و با صبر خودش را آن‌جا نگه دارد، باز هم بیشتر کند، باز هم بیشتر کند، باز هم درک کند که چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، جدی نیست، درنتیجه فضا خودش باز می‌شود. فضا خودش باز می‌شود.

دوباره می‌گویم، شما نگوئید که من فضاگشایی می‌کنم با سبب‌سازی. نمی‌شود چنین چیزی. سبب‌سازی مال ذهن است. دو جور عقل وجود دارد، یکی عقل من‌ذهنی ما است، وقتی که مرکز ما همانیده است، می‌بینید این عقل من‌ذهنی [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] است، با سبب‌سازی کار می‌کند، یک سری سبب‌هایی که ساخته‌شده ذهن است ایجاد می‌کند و آن‌ها را با علت و معلول به هم وصل می‌کند. پس عقل من‌ذهنی با سبب‌سازی ذهنی کار می‌کند.

ولی وقتی شما یواش‌یواش متوجه می‌شوید که این سبب‌سازی کار نمی‌کند، می‌آیید [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا را باز می‌کنید، یک عقل دیگری می‌آید که عقل زندگی است، عقل کل است. این عقل با «قضا و کُنْ فَکَانَ» کار می‌کند، این عقل خداوند است درواقع. و یواش‌یواش شما می‌بینید فضا هرچه بازتر می‌شود شما اختیار اداره امور را می‌دهید به او، او اداره می‌کند و شما از خرابکاری بیرون می‌آیید دیگر، از پوست بیرون می‌آید. درست است؟

این [شکل ۲ (دایره عدم)] ممکن است طول بکشد، همین‌طور که خواهیم دید. پس این با سبب‌سازی کار نمی‌کند. سبب‌سازی این را ما نمی‌توانیم بفهمیم، برای همین می‌گوید که

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

یعنی سبب‌سازی من‌ذهنی خودت را نبین، سبب‌سازی آن سلطان را ببین که با «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند، ولی تو با ذهنت نمی‌توانی حدس بزنی، هر چیزی که به‌وسیله من‌ذهنی شما ممکن نیست، در کف سبب‌سازی او که با «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند و با ذهن نمی‌توانیم بفهمیم، «امکان بین». درست است؟ این سبب‌سازی ذهن را شما باید فلج کنید در اداره امور زندگی‌تان:

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن آمده که این سبب‌سازی ذهن را از بین ببرد، قطع بکند، شما را بگوید که بروید با «قضا و کُنْ فکان» کار کنید و این بزرگی درویش است. درویش هرچه فضا را بازتر می‌کنید شما فقیرتر می‌شوید، درویش‌تر می‌شوید، برای این‌که دیگر چیزی ندارید. هرچه این همانیدگی‌ها کمتر می‌شود، فقر می‌آید، درویشی می‌آید.

و این یکی که «بولهب» است، پر از این انباشتگی‌ها است، [شکل ۱ دایره همانیدگی‌ها] انباشتگی این نقطه‌چین‌ها است، این «بولهب» است. پس «بولهب» که پدر آتش است، پدر درد است، این است که شما مرتب به‌وسیله همانیدگی‌ها ببینید، آن‌ها را زیاد کنید که فکر کنید همانیدگی زیاد بشود زندگی‌تان زیادتر می‌شود. شما آتش و درد را زیادتر می‌کنید. «هلاک بولهب»، درست است؟ پس سبب‌سازی خودتان را نبینید، سبب‌سازی آن سلطان را ببینید.

این را هم می‌دانید که خداوند در هر لحظه در کار جدید است که این کار جدید برای ذهن قابل شناسایی نیست، او می‌گوید «بشو و می‌شود» و این تقل از این منزل به آن منزل، یعنی از این فضای همانیده به فضای یکتایی به‌وسیله زندگی صورت می‌گیرد، به‌وسیله همین «قضا و کُنْ فکان»، یعنی زندگی شما از داخل نقطه‌چین‌ها آزاد می‌شود، به‌وسیله سبب‌سازی ذهنی نیست.

این‌ها را زیاد می‌گویم شما متوجه بشوید که یک عیب بزرگ شما این است که سؤال می‌کنید من چه‌جوری فضا‌گشایی کنم؟ چه‌جوری نداریم، ما اصلاً نمی‌توانیم فضا‌گشایی کنیم! یعنی باز شما دارید سؤال می‌کنید، چکار کنم فضا باز بشود، یعنی سبب‌سازی ذهنی.



شما فکر می‌کنید یک کار خیر بکنید، به فقیر کمک کنید، نمی‌دانم فلان کار سازنده را بکنید، به دیگران کمک کنید فضا باز می‌شود. نیست این طوری، هر چیزی که شما فکر می‌کنید فضا را باز می‌کند، نمی‌کند، برای این که با سبب‌سازی فکر می‌کنید.

چو ما در نیستی سر درکشیدیم نگیرد غصهٔ دستار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

نیستی: فنا، عدم
دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.

بیت سوم هست. شما ببینید، بعداً البته راجع به این ابیات دوباره خواهیم پرداخت. [شکل ۲ (دایره عدم)] شما وقتی فضا را باز می‌کنید یواش‌یواش از این فضای باز شده به صورت نیستی بلند می‌شوید، از اول هم از جنس نیستی بودیم، از جنس عدم بودیم، از جنس خدا بودیم، از جنس جسم نبودیم، که نیست، الآن هم نیستیم، دراصل ما، جوهر ما نیستی است، از جنس خدا هست.

می‌گویند که وقتی در این جا [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] ما مرتب بر حسب نقش‌ها بلند می‌شویم به عنوان من ذهنی، من پدر هستیم، من مادر هستیم، من استاد هستیم، من مهندس هستیم، من دکتر هستیم، نقش‌ها می‌آید به صورت‌های مختلف بلند می‌شویم، بالاخره به عنوان من ذهنی بلند می‌شویم.

اما وقتی فضا باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)] در این فضای خالی بلند می‌شویم، سر می‌کشیم، از این جا به صورت عدم. «چو ما در نیستی سر درکشیدیم» از این جا بلند شدیم به صورت اصلمان، خداوند، دیگر غصهٔ عقل من ذهنی، دستار، هان! ما را دیگر نمی‌گیرد چون از این جنس نیستیم که دیگر.

پس می‌بینید که یک سر زندگی، سر خرد که ما داریم دورش یک پارچه پیچیدیم به عنوان دستار یک کلاه گذاشتیم. درست است؟ این کلاه چیست؟ روی عقل ما را پوشانده، خرد کل را پوشانده که همان عقل من ذهنی ما است. عقل من ذهنی با سبب‌سازی همان دستار هست و پر از غصه هست، برای این که در آن جا مثلاً می‌گویند این فکر از آن فکر بهتر است می‌رود به مسابقه و مقایسه آن جا به صورت جسم نظیر پیدا می‌کند.

شما می‌دانید که ما بی‌نظیر هستیم به عنوان جنس خدا در این جهان با چیزی نمی‌شود ما را مقایسه کرد. ما وقتی جسم می‌شویم در واقع از زندگی جدا می‌شویم مجبوریم خودمان را مقایسه کنیم با دیگران تا احساس ارزش کنیم،



بنابراین مرتب می‌رویم به مقایسه می‌گوییم من از تو بهترم، عقیده من از تو بهتر است، این فکر از آن فکر بهتر است.

و بیشتر حرف زدن ما در بیت آخر این غزل هست که می‌گوید «چو خاموشانه عشقت قوی شد» وقتی شرابی که به من دادی این‌قدر گیرا بود که مست کرد من را، وقتی مست شدم، دیگر با حرف زدن نمی‌خواهم مست بشوم، با حرف زدن نمی‌خواهم خودم را توجیه کنم، با حرف زدن نمی‌خواهم حالم را خوب کنم، حالم دیگر خوب شد، مست تو شدم.

این‌همه حرف می‌زدم برای چه حرف می‌زدم؟ برای این‌که حرف می‌زدم بگویم حق با من است، به خودم ضرر می‌زدم، نمی‌توانستم تحمل کنم، به ناموسم برمی‌خورد، می‌خواستم توجیه کنم که تقصیر آن‌ها است، این‌همه حرف می‌زنم ثابت کنم تقصیر آن‌ها است تقصیر من نیست. خب حالا که مست شدم دیگر لازم نیست حال من ذهنی‌ام را خوب کنم، حال خوب اصل من، خداگونه من آمد بالا.

«سخن کوتاه شد این بار، ما را» بیت آخر می‌گوید:

چو خاموشانه عشقت قوی شد

سخن کوتاه شد این بار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

خاموشانه: شراب گیرا که خاموشی آورد.

این‌قدر فضا گشوده شد، گشوده شد، تو شراب به من دادی، من مست تو شدم دیگر اصلاً لازم نیست من حرف بزنم، حال من ذهنی‌ام را خوب کنم، اصلاً من حال من ذهنی‌ام را نمی‌خواهم دیگر من ذهنی‌ام را نمی‌خواهم، این دستار من ذهنی است که ما می‌خواهیم حالش را خوب کنیم نمی‌شود.

مرتب حرف می‌زنیم توی ذهنمان که این را دارم این کار را بکنم این حفظ بشود، آن یکی را هم اضافه کنم بلکه زندگی‌ام زیاده‌تر بشود، ولی من می‌دانم برحسب چیزها که می‌بینم هر کدام غصه خودش را دارد، هر کدام مثل مار من را می‌گزد. درست است؟

ذهن مثل مار می‌ماند، ذهن همانیده، دستم را می‌کنم من را می‌گزد، بیت‌هایش را امروز هم خواهیم خواند.

خلاصه این سه بیت و یک بیت دیگر هم که دارد می‌گوید:

چو ما بر خویشتن اغیار گشتیم

نباشد غصه اغیار ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

بعداً خواهیم خواند. می‌گوید وقتی من به خودم غیر شدم، یعنی به‌عنوان زندگی خودم خودم را نمی‌شناسم. وقتی من ذهنی من را دیگر نمی‌شناسد، از نیستی سرکشیدم، به‌عنوان نیستی بلند شدم، به کسی که از نیستی بلند شده به زندگی زنده شده، دیگر غصه اغیار را نمی‌خورد، می‌فهمد که این‌ها غیر هستند. پس تمام همانیدگی‌ها و چیزهای این جهان که ذهن نشان می‌دهد نسبت به شما غیر هستند. شما به‌عنوان اصل، به‌عنوان یک موجود خداگونه، غصه غیر را برای چه بخورید؟! توجه می‌کنید؟

مهم است شما بفهمید که تمام آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نسبت به شما غیر هستند. ببینم شما مثلاً در مهمانی نشستید می‌گویند آقا یک اتومبیلی دزدیده شد، شما نگران می‌شوید ببینم مال من نباشد، بعد می‌گویند نه این اتومبیل مثلاً پژو بوده، خب آقا مال من که اصلاً پیکان است، مثلاً می‌گویم مال من نبوده، خیلی خب مهم نیست. خب پس مال غیر بوده، برای من مهم نیست.

شما هم وقتی بلند می‌شوید به‌عنوان نیستی، هر چیز که ذهن نشان می‌دهد غیر است، شما برای چه غصه‌اش را بخورید؟ ایشان دارد می‌گوید «نباشد غصه اغیار ما را» که البته این‌جا نیست «چو ما بر خویشتن اغیار گشتیم»، چه بگویید که به‌عنوان زندگی وقتی شما به خدا زنده می‌شوید نمی‌توانید خودتان را معین کنید، نمی‌توانید خودتان را توصیف کنید، گم می‌شوید، ذهن نمی‌تواند دیگر شما را بشناسد، پس ذهنتان هم به شما غیر می‌شود شما هم به ذهنتان غیر می‌شوید، ولی شما الآن اصل شدید، اختیار از من‌ذهنی گرفته شد، غصه چیزهای ذهنی را دیگر نمی‌خورید. به‌اندازه کافی راجع به این سه بیت صحبت کردیم.

همین‌طور که می‌بینید کار ما این است، این چند دایره نشان می‌دهد [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] از آن طرف به‌صورت الست می‌آییم مرکزمان عدم است عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از زندگی می‌گیریم از مرکز عدم، می‌آییم با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و پدر و مادرمان می‌گویند بله این‌ها مهم هستند که این‌ها را به‌صورت نقطه‌چین نشان دادیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هر چیز که مهم است با این‌ها همانیده می‌شویم، عینک این‌ها را به چشم می‌زنیم، غصه‌مان زیاد می‌شود، زندگی‌مان را با این‌ها اداره می‌کنیم با عقل این‌ها. پس عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این‌ها می‌گیریم، بعد می‌بینیم این‌ها ما را بیچاره کردند، این‌ها عید نیستند.



آمده بودیم هر لحظه در زندگی ما عید باشد [شکل ۲ (دایره عدم)] و متوجه این موضوع می‌شویم و مقاومت نمی‌کنیم، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوریم این چیزی که ما خودمان هستیم آلت ما باز می‌شود باز می‌شود تا بی‌نهایت باز خواهد شد، خاصیت فضاگشایی دارد و این‌ها می‌روند به حاشیه، یواش‌یواش زندگی از این‌ها گرفته می‌شود و این فضا گشوده می‌ماند تا این‌که هیچ‌چیز نمی‌ماند. هیچ‌چیز نماند می‌رسیم به یکی از بیت‌های آخر غزل می‌گوید عید اکبر، «عید اکبر شمس تبریز!» عید اکبر یعنی هیچ‌چیز در مرکزتان نماند از جسم و خداوند به‌صورت خورشید از مرکز شما طلوع می‌کند و این نهایت کار شما است.

بیا ای عید اکبر، شمس تبریز! به دست این و آن، مگذار ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

عید اکبر: قیامت، رستاخیز

درست است؟ این عید اکبر است که خداوند از مرکزتان طلوع می‌کند و شما هم همان می‌شوید، دیگر این چیزهایی که ذهن نشان می‌داد و این‌ها، این‌ها می‌روند دنبال کارشان، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را الی‌الابد از آن‌ها می‌گیرید.

خب اجازه بدهید راجع به این دو بیت ما، ابیاتی خواهیم خواند امروز برای این‌که بتوانیم هم غزل را هم مفهوم عید را درست بفهمیم.

این چهارتا حالا می‌گوییم چهار دایره، تعدادش زیاد شده، این دایره‌هایی که من نشان می‌دهم درواقع در آیین قدیم ایرانیان هم هست. می‌دانید در ایران ما شب چله می‌گیریم، شب چله موادش این انار است، انار معادل این است که دانه‌های انار با یک فضای وحدت‌بخش به همدیگر مربوط هستند، زندگی از جنس وحدت‌بخشی است، یکی می‌کند. در انار می‌بینید تعداد زیادی دانه به هم پیوسته هستند، در یک یکتایی هستند، وقتی انار را می‌بینیم متوجه می‌شویم همین چیزی که «ز روی توست عید آثار، ما را» از انار متوجه می‌شویم.

در انار می‌بینید دانه‌ها که همان انسان‌ها هستند در یک وحدت هستند با یک نیروی وحدت‌بخش که خود زندگی است، خود خداوند است و متوجه می‌شود که وقتی متوجه می‌شود که «ز روی توست عید آثار، ما را» می‌فهمید که واقعاً جسم نباید مرکز باشد آن شب، شب چله است که به اصطلاح طولانی‌ترین شب است.

بعد از آن نور زیاد می‌شود یعنی روز زیادت‌ر می‌شود شب کمتر می‌شود، یعنی هشیاری جسمی شما هم کم می‌شود هشیاری حضورتان زیاد می‌شود تا می‌آییم می‌رسیم به عید نوروز که در آن‌جا شب و روز با همدیگر مساوی



می‌شوند، شب و روز مساوی می‌شوند یعنی شما موفق شدید که میزان تاریکی هشیاری جسمی را پایین بیاورید و معلوم است که شما می‌دانستید باید پرهیز کنید، پرهیز کنید یعنی این نقطه‌چین‌ها را به مرکز نیاورید.

پرهیز کنید یعنی درست این شکل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] شما توانستید صبر کنید، فضا را باز کنید، مقاومت نکنید تا این‌ها به مرکزتان نیاید و این نقطه‌چین‌ها را هم که درواقع زندگی شما در آن‌ها سرمایه‌گذاری شده بود با نظارت شما با فضاگشایی شما آزاد شد تبدیل شد به دوباره چه بگویید عید اکبر چه عید نوروز، عید نوروز درواقع شما از پنجاه درصد هشیاری جسمی رفتید بالاتر و هشیاری حضور و هشیاری ناظر بر شما سلطه پیدا کرد، یعنی بعد از عید نوروز زندگی یا خداوند است که زندگی شما را اداره خواهد کرد. طبق همین سه بیت هم می‌خورد کاملاً به چله و ارتباطش با نوروز.

اما راجع به این دو بیت اجازه بدهید ما چند بیت بخوانیم.

ز رویِ توست عید، آثار، ما را
بیا ای عید و عیدی آر ما را

تو جانِ عید و از رویِ تو جانان!
هزاران عید در اسرار، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

این‌که می‌گوییم من از جنس خدا هستم و امتداد او هستم، می‌آیم به این جهان، از جنس او هستم، آمدم همانیده شدم، من ذهنی درست کردم، حالا می‌خواهیم ببینیم که شما که آمدید به این جهان من ذهنی درست کردید و با دید من ذهنی می‌بینید و هی غصه درست می‌کنید شاید هم بعضی موقع‌ها فکر می‌کنید که خداوند شما را خلق کرده فقط غصه بکشید.

از دید زندگی شما چگونه دیده می‌شوید؟ می‌خواهد چکار بکند؟ می‌گوید:

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

اللّٰه اللّٰه، گرد دریا بار گرد
گرچه باشند اهل دریا بار زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)



دریابار: کنار دریا، ساحل دریا

بیت‌هایی می‌خوانم نشان می‌دهد که خداوند لحظه به لحظه حواسش به این است که به شما کمک کند، لطف کند، رحمت کند، مرحمت کند و ما به عنوان من‌ذهنی و دید سبب‌سازی ذهن نمی‌گذاریم چون می‌خواهیم زندگی خودمان را با من‌ذهنی اداره کنیم. و آن کافی نیست، این را نمی‌توانیم بفهمیم.

یا نمی‌دانیم که ما آمده‌ایم به این جهان، خداوند شادی بی‌سبب و خردش را به وسیله ما در ما تجربه کند، یعنی شما خردمند باید بشوید، آرام بشوید، شاد بشوید، نه یک لحظه، نه به وسیله من‌ذهنی و با من‌ذهنی که پولم زیاد شده، حال من‌ذهنی‌ام خوب شد. نه!

بلکه در توهم زندگی نکنید، این لحظه می‌توانید از جنس او بشوید و هر لحظه رحمتش را می‌فرستد. مبارک ساعت یعنی در این لحظه و متأسفانه چون ما من‌ذهنی درست کرده‌ایم و در توهم زندگی می‌کنیم، در زمان روان‌شناختی زندگی می‌کنیم، برای ما به عنوان من‌ذهنی ساعت مبارک زمان روان‌شناختی است. از نظر خداوند این لحظه است.

شما به محض این‌که فضا را باز کنید، می‌آیید به این لحظه و همه چیز در این لحظه اتفاق می‌افتد. شما از جنس این لحظه هستید. پس این لحظه ساعت مبارک است. زمان روان‌شناختی ساعت نامبارک است، زمان روان‌شناختی معادل من‌ذهنی است. اگر شما من‌ذهنی داشته باشید، مرکزتان جسم باشد، با سبب‌سازی ذهن با توهم ذهن کار می‌کنید، همه چیز ذهنی می‌شود و با فکر سروکار دارید نه با خود زندگی. در نتیجه یواش یواش آدم پژمرده می‌شود، همه چیز را به وسیله فکرش باید تجربه کند.

از شما می‌پرسند که آیا زنده هستید؟ شما نمی‌گویید که بله از درون من شادم، زنده‌ام، جان دارم، می‌توانم بپریم بالا پایین برقصم، شادی کنم، این نشان زنده بودن من است، یک ذاتی من دارم که آن زنده است. این را نمی‌گویید، می‌گویید بگذار فکر کنم ببینم زنده‌ام؟! بله بله، یک دقیقه پیش زنده بودم، از یک دقیقه پیش هم که نمرده‌ام پس زنده‌ام. یعنی برای زنده بودن شما می‌خواهید استدلال کنید.

برای زنده بودن بگویید «آفتاب آمد دلیل آفتاب»، من نباید استدلال کنم برای زنده بودن. توجه می‌کنید؟ این قدر راحت است که آدم برود به ذهن، یک زندگی مصنوعی پلاستیکی بکند با ذهن و از این لحظه ابدی که خداوند است و زنده شدن به او است خارج بشود، فکر کند آن زندگی است.



دائماً هم در فکر باشد، فکرهای مختلف بکند. کما این‌که در این غزل می‌گوید. می‌گوید «شما را اطلس و شعر خیالی». «اطلس و شعر خیالی»، یعنی همین فکر بعد از فکر و با خیالات زندگی کردن. «خیال خوب آن دلدار ما را»، یعنی هشیاری حضور حالا به صورت خیال می‌گوید ولی جنس خداوند، جنس هشیاری نظر برای ما، از جنس او هستیم، آگاهانه الآن آن برای من، آن پرده خیال هم مال شما.

و بعد از چهار بیت در این غزل مولانا می‌گوید که جمع هرچه بگوید من گوش نمی‌کنم. عید من موقعی است که تو مرکز من باشی. من می‌دانم بقیه مردم من ذهنی دارند، من دنبال برهان جمع نمی‌روم، یعنی به جمع نگاه نمی‌کنم ببینم آن‌ها چه می‌گویند چکار می‌کنند من از آن‌ها تقلید کنم. من زندگی خودم را می‌کنم برای این‌که فهمیدم «ز توست عید و آثار آن».

پس بنابراین حالا این بیت‌ها را می‌خوانم ببینم که آیا ما درک می‌کنیم که رابطه ما با خداوند چیست؟ رابطه را این ابیاتی که الآن من می‌خوانم روشن می‌کند.

«رحمتی بی علتی» یعنی بدون سبب‌سازی ذهن، بدون این‌که شما علتی در ذهنتان تعیین کنید، بدون این‌که خدمتی کرده باشید. دست فقیر را گرفته باشید به او کمک کرده باشید، نه! اصلاً به این‌ها بستگی ندارد. اگر شما بتوانید فضا را باز کنید، رحمت خداوند می‌آید، بی علت و بی خدمت. در این لحظه، توجه کنید این لحظه برای ما مبارک است، این لحظه برای شیطان و دیو مبارک نیست اصلاً.

زمان روان‌شناختی برای شیطان مبارک است، برای ما نامبارک است. ولی زمان روان‌شناختی برای ما الآن مبارک شده، این را باید ما عوض کنیم. چرا؟ با من ذهنی زندگی‌مان را اداره می‌کنیم. در نتیجه می‌گوید «الله الله» یعنی تو را خدا، تو را خدا مواظب باش حتماً این کار را بکنی، گرد کسی گرد، «دریابار» شهری که در اطراف دریا است، مثل انسانی مثل مولانا است، گرد انسانی مثل مولانا بگردد.

در شهری زندگی کن که نزدیک دریا است. اگر شما بتوانید فضا را باز کنید، آن‌جا هم نزدیک دریا است. گرچه که کسی که اهل دریابار باشد، از نظر چیزهای ذهنی و همانندگی زرد می‌شود، یعنی چیزی ندارد. ذهن است که می‌گوید ببینم هر کسی زیاد دارد، او مهم است. نه! نه مهم نیست.

اهل دریابار فقط حواسش به این است که آیا او می‌آید مرکزش که عید بشود؟ آیا خداوند عیدش را و شادی‌اش را و خردورزی‌اش را به وسیله من انجام می‌دهد؟ حواسش به این است. حواسش به این نیست که چندتا همانندگی



دارد و برحسب این همانیدگی‌ها می‌خواهد صورت من‌ذهنی‌اش را قرمز کند چون همه پُز می‌دهند به همانیدگی‌ها. نه این‌طور نیست. اهل دریابار زرد است.

پس دریابار شهری است که کنار دریا است. منظور انسانی است که کنار دریا است. دریا، یکتایی، دریا خدا و شهر انسانی است که وصل است به او مثل مولانا دریابار است. یک شهری است که یک آدمی است که کنار دریا زندگی می‌کند.

اگر شما بتوانید فضا را باز کنید و باز نگه دارید، شما دریابار هستید. هر کسی که اطراف شما است همین الآن گفتم، هشیاری‌اش را می‌کشید بالا.

توجه کنید این خیلی مهم است شما بدانید، اگر کسی بتواند سطح هشیاری‌اش را بیاورد بالا و فضاگشایی و با صبر آن‌جا نگه دارد، بیاورد بیندازد پایین، روی همه می‌تواند تأثیر سازنده بگذارد، بکشد همه را به آن سطح. شما به‌جای این‌که زور بگویید به فرزندان، هشیاری‌تان را بیاورید بالا همان‌جا نگه دارید. ببینید چه اثری روی بچه‌تان می‌گذارد؟ ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. شما ناظر هستید، با سطح هشیاری بالا آن شخص را می‌کشید بالا.

کودکتان اگر هوشیاری‌اش بیاید بالا نترسد، مقاومت نکند، خشمگین نشود، نمی‌داند حسادت نکند، هشیاری‌اش بیاید بالا، این‌ها نیست دیگر. بنابراین در درون او هم عید بالا می‌آید. بیرونش عیدی‌های مختلف به‌وجود می‌آید.

دریابار عرض کردم شهر کنار دریا. این‌جا نوشته کنار دریا. توجه کنید که هر کدام از ما، نماد است دیگر، یک شهر هستیم. درست است؟

رحمتی دان امتحان تلخ را نقمتی دان مُلک مَرُو و بلخ را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶)

نقمت: عذاب، عقوبت

«امتحان تلخ» امتحان خدا است. توجه کنید این موضوع مهم است. ما می‌آییم الآن می‌بینید که به این جهان هم‌هویت می‌شویم دیگر، الآن یک نفر نیست که نباید من‌ذهنی بسازد. خب، هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند، این



درد درواقع امتحان خدا است. شما ببینید رحمت خداوند در این لحظه می‌آید، شما با همانندگی می‌بینید، دردتان می‌آید، مثلاً خشمگین می‌شوید.

ما خشمگین می‌شویم می‌گوییم خب بابا خشمگین شدم. بابا خشمگین شدن یک بار درد است. شما می‌گویید من روزی ده بار خشمگین می‌شوم عادی است دیگر! نه، سالی یک بار هم عادی نیست. اگر قرار باشد خداوند عیدش را در شما تجربه کند سالی یک بار هم نباید خشمگین بشوید. همه می‌شوند دیگر آقا ما هم می‌شویم! نه، شما ببینید بزرگان چه می‌گویند.

پس هر دردی که در شما بالا می‌آید، امتحان خداوند است. دارد می‌گوید من به شما الان می‌خواهم محبت کنم زندگی‌ات را درست کنم، تو نمی‌گذاری. بعد آن موقع می‌گوید عذاب دان، سختی دان که بیایی «مَلِكِ مَرَوْ و بلخ را» یا هر ملکی را، هر تعلق‌داشتنی را بگذاری مرکزت، بگویی من این را دارم برحسب آن بلند بشوی. ولی مردم آن‌ها را می‌گذارند مرکزشان برحسب آن‌ها بلند می‌شوند درد می‌کشند، می‌گویند درد را خدا می‌دهد. نه!

مثل حضرت آدم باید بیدار بشوی که من به خودم ستم کردم. حضرت آدم وقتی بیدار شده چه گفته؟ گفته که ای خدا، من مرکز را جسم کردم، باید تو را می‌آوردم مرکز. پس به خودم، خودم ستم کردم. بعد از این تو را می‌آورم، این را فهمیدم. خب ما هم بفهمیم خب. خیلی سخت است؟

پس بنابراین شما درد می‌کشید، خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، شما این را رحمت خداوند بدانید. نیاید شکایت کنید بلند بشوید بگویید که غضب کرده خداوند. می‌خواهد شما بیدار بشوید که جسم نباید مرکزتان باشد.

چون‌که با شیخی، تو دور از زشتی‌ای

روز و شب سیّاری و، در کشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰)

در پناه جانِ جان‌بخشی توی

کشتی‌اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی

وقتی شما می‌آید مولانا می‌خوانید ابیاتش را تکرار می‌کنید، درواقع می‌بینید که یواش‌یواش مولانا فکر شما را در اختیار می‌گیرد، دیگر به‌وسیله من‌ذهنی‌تان فکر نمی‌کنید، به‌وسیله او فکر می‌کنید. اگر با شیخ باشید یا اگر فضا را باز کنید با خداوند باشید، تو از زشتی‌های من‌ذهنی دور می‌شوی.



بنابراین لحظه به لحظه در کشتی نوح هستی، در کشتی فضای گشوده شده هستی، ولی داری حرکت می‌کنی. پس می‌بینی فضا را باز می‌کنی، در این فضای گشوده شده شما متحول می‌شوید با «قضا و کُنْ فکان».

اگر فضا را باز کنید در پناه زندگی هستید، «در پناه جانِ جان بخشی توی». «توی» یعنی ساکن، مقیم در جایی. شما فضا را باز می‌کنید، آن نقطه چین‌ها را دیدید، وقتی مرکزتان عدم است، فضا را باز کرده‌اید، زندگی از توی آن‌ها که روی آن‌ها گیر افتاده یا دردها گیر افتاده، خود به خود آزاد می‌شود و اضافه می‌شود به فضای گشوده شده.

«در پناه جانِ جان بخشی توی»، «کشتی اندر خفته‌ای»، در این کشتی یکتایی. معمولاً این کشتی یکتایی را مولانا به کشتی نوح تشبیه می‌کند، نوح، و آن طوفان هم طوفان همانیدگی‌هاست. شما فرض کنید شما پانصدتا همانیدگی دارید، از هر کدام یک مقدار درد ایجاد می‌شود و در زندگی شما طوفان می‌شود، می‌گوییم طوفان حوادث. این طوفان نوح است، برای هر کسی در وسط زندگی‌اش پیش می‌آید. بعضی موقع‌ها روان‌شناسان می‌گویند Middle life crisis بحران میان‌سالی، یعنی حدود چهل سالگی، چهل تا پنجاه آدم متوجه می‌شود که این زندگی دیگر معنی‌دار نیست. درست است؟

حالا، «در پناه جانِ جان بخشی توی»، «جانِ جان بخش» جان انسانی مثل مولانا است، جان شما است وقتی فضا را باز کرده‌اید یا خود خداوند است. توی: مقیم، ساکن. در توی کشتی «خفته‌ای»، ولی راه می‌روی، تحول، متحول می‌شوی.

حالا، صحبت سر این است که شما اگر من‌ذهنی داشته باشید، سبب‌سازی ذهن داشته باشید، این لطف خداوند را نمی‌بینید، متحول هم نمی‌شوید. اگر بخواهید با سبب‌سازی من‌ذهنی را عوض کنید نمی‌توانید. یعنی من‌ذهنی را از مرکزتان بردارید، یکتایی را بگذارید، همچنین چیزی نمی‌شود.

در نتیجه در کشتی نوح خفته‌اید و هی دارید عوض می‌شوید. راه می‌روید یعنی به‌سوی خداوند می‌روید. ما از آن‌ور آمدیم گیر افتادیم در ذهن، قرار بود خیلی کم همانیده بشویم، خیلی زیاد همانیده شدیم. امروز شعر می‌خوانیم راجع به این که ما خیلی زیاد همانیده شدیم که به هر حال، می‌گوید این قدر انباشته کردید که به اصطلاح این تبدیل شد به قبر، اصطلاح تکاثر را به کار می‌بریم. تکاثر یعنی همین دیگر که اصطلاح قرآنی هم هست، می‌گوید شما این قدر جمع کردید که این شد قبر شما، مُردید.

قرار نبود این قدر جمع کنیم. قرار بود خیلی مختصری همانیده بشویم تا من‌ذهنی را و خود را بشناسیم بعد دوباره این را به هم بریزیم و تبدیل به او بشویم، تبدیل به حضور بشویم. ما وقتی حضور ناظر هستیم به من‌ذهنی احتیاج نداریم، من‌ذهنی در ابتدای زندگی لازم است. بله.



می‌خواهیم، چه می‌خواهیم بگوییم الآن؟ می‌خواهیم بگوییم که رابطه ما با زندگی یا خداوند این است که او لحظه به لحظه دارد به ما لطف می‌کند و ما این لطف را نمی‌بینیم، با عقل من‌ذهنی و با سبب‌سازی رد می‌کنیم.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد
هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)
آب رحمت بایدت، رُو پست شو
و آن‌گهان خور خمر رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

خمر: شراب

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو مآ ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)
«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، اِلَی الابد
فرو مآ: نایست.

شما الآن فهمیدید که تا حالا مرکزتان جسم بوده و خداوند می‌خواسته در شخص شما شادی بی‌سببش را تجربه کند و شما نگذاشتید، مرکز را جسم کردید، هر لحظه می‌توانست عید بشود، عید نشد. اگر هم شد، با من‌ذهنی در بیرون شد، پر از درد بود. عیدی نگرفتید، به‌جای عیدی یک چیز خوب، لگد و مشت من‌ذهنی را گرفتید.

پس بنابراین می‌گویید من درد دارم، من مسئله دارم، من همانندگی دارم، مریضم، اشکال دارم، بعد دواي زندگی می‌آید. شما می‌گویید بلد نیستم، تا حالا زندگی‌ام را با من‌ذهنی اداره کردم بعد از این می‌خواهم زندگی اداره کند. درد همانندگی دارم، درست نمی‌بینم، معکوس‌بین هستم. فکر می‌کنم، عمل می‌کنم به آن نتیجه نمی‌رسم، نتیجه‌ای که ذهنم نشان می‌دهد به آن نمی‌رسم.

می‌خواهم رابطه خوبی با هم‌سرم ایجاد کنم، هر کاری می‌کنم نمی‌شود. می‌خواهم با بچه‌ام آشتی کنم، دوستش داشته باشم، بگویم من تو را دوست دارم، او هم من را دوست داشته باشد، هر کاری می‌کنم نمی‌شود. چرا؟ برای این‌که فکر نمی‌کنم درد دارم، برای این‌که با من‌ذهنی‌ام این کار را می‌کنم، برای این‌که فکر می‌کنم اگر یک چیزی بخرم با من‌ذهنی‌ام ببرم به بچه‌ام بدهم، بچه‌ام با من دوست می‌شود. به‌جای این‌که مرکز را خالی کنم



عشق بدهم، عشق نمی‌دهم فقط چیزها را می‌دهم، چون من فقط چیز می‌بینم. فکر می‌کنم اگر چیز بدهم به مردم، من را دوست دارند و معنی دوست داشتنم هم این است که چیزی به مردم بدهم، نیست این طور.

«هر کجا دردی»، اگر شما درد داشته باشید، دواي خداوند می‌آید آن‌جا. اگر شما دره باشید، کوه نباشید، شیار باشید، پست باشید، آب می‌آید آن‌جا، آب به گودی می‌رود. اگر بلند بشوید بگویید کوهم، آب نمی‌آید آن‌جا. اگر آب رحمت خداوند را می‌خواهی، برو کوچک بشو، مقاومت نکن، بالا نیا به‌عنوان من‌ذهنی، حس وجود نکن با ذهنت براساس نقش‌ها، براساس داشته‌ها. آن موقع می‌خوری شراب رحمت را و مست خداوند بشوی.

ولی توجه کن، «رحمت اندر رحمت» است زندگی، یعنی هیچ لحظه‌ای نیست که او رحمتش را به شما نفرستد. خب شما نمی‌گیرید برای این‌که به‌صورت «نیستی» نمی‌آید بالا، برای این‌که فکر نمی‌کنید که «ز رویِ توست عید، آثار، ما را»، برای این‌که «در نیستی سر» نمی‌کشیم، برای این‌که «آغیار» نشدیم به خودتان، با من‌ذهنی‌تان دوستید، خویشی دارید. به من‌ذهنی‌تان می‌گویید من تو هستم، من آلت نیستم و ساعت مبارک من هم همین زمان گذشته و آینده است، برای همین در گذشته هستید دائماً و در آینده هستید. برای این‌که می‌خواهید در یک هیروت، در یک توهم باشید.

پس «رحمت اندر رحمت» خداوند می‌آید. این بیت را من این‌طوری ترجمه کنم الآن. «تا به سر» یعنی اِلَى الْأَبَد. یعنی از حالا، اِلَى الْأَبَد هیچ لحظه نخواهد شد که رحمت ایزدی نیاید به‌سوی شما. هر موقع خواستید این را بگیرید، می‌توانید بگیرید.

پس این‌که در غزل گفته خداوند می‌خواهد که من که آمدم به این جهان، شادی بی‌سببش را، عیدش را لحظه‌به‌لحظه در ما برپا کند. نه فقط یک عید نوروز، نه از لحاظ مذهبی عید قربان یا عید فطر، لحظه‌به‌لحظه. این را فهمیدیم. چرا برپا نمی‌شود؟ برای این‌که نمی‌فهمم «رحمت اندر رحمت» است. من با من‌ذهنی‌ام، با سبب‌سازی خرابکاری می‌کنم، خشمگین می‌شوم، فکر می‌کنم او غضب می‌کند. نه، تو به خودت، به خودت غضب می‌کنی. دید تو است، وضعیت ذهنی تو است که به تو غضب می‌کند. تو خودت خروب هستی برای خودت. خداوند می‌خواهد خرد زندگی‌اش را در شما تجربه کند، خرد کل را، تو نمی‌گذاری، فکر می‌کنی که عقل من‌ذهنی‌ات بالاتر از خرد کل است.

خب این‌ها را که از مولانا می‌شنوید می‌گویید راست می‌گوید بابا من درد دارم، من مریضم اصلاً، مریض همانندگی هستم، من‌ذهنی دارم، در ذهن زندگی می‌کنم، زندگی پلاستیکی دارم، عقل من‌ذهنی‌ام است که مسلط به من هست، عقل خداوند نیست. پس چرا در هر جهتی می‌روم من بلا را تجربه می‌کنم؟ چرا؟!



از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشت به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

خب در جهت جست‌وجو نکن زندگی را، فضا را باز کن، زندگی خودتی و من هستم. ما باید هرچه زودتر یکی بشویم و یکی بودن من و تو که دست تو است. من که می‌خواهم از اول می‌خواستم. تو هم بیدار شو، بخواه، با من یکی بشو، عشق را تجربه کن. عشق یعنی من می‌خواهم خردم را، شادی‌ام را و آرامشم را، گرمی‌ام را، رحمتم را به وسیله تو به کائنات پخش کنم ای انسان. تو کانال عبور این چیزها هستی، وقت را تلف نکن.

ما هم داریم بیدار می‌شویم. هیچ‌کدام از شما نخواهید گفت که بعد از این‌که خداوند رحمت نمی‌فرستد، برای این‌که می‌گویید مولانا گفته «رحمت اندر رحمت» است. پس من باید خودم را عوض کنم، چه‌جوری؟ با همین بیت‌ها می‌توانی عوض کنی، با همین برنامه، به شرط این‌که برنامه را همراهش را گوش کنی، به شرط این‌که وقت بگذاری تأمل کنی.

این‌طوری نمی‌شود که من یک ربع گوش بدهم، بعداً حالا برنامه بعد هم یک نیم‌ساعت گوش بدهم، یک ده دقیقه گوش بدهم، نمی‌شود. باید همه برنامه را شما گوش بدهید، بعد دوباره گوش بدهید، دوباره گوش بدهید، بعد بیت‌ها را بخوانید، تأمل کنید و ببینید در آینه بیت شما خودتان را می‌توانید ببینید یا نه؟ آن موقع تغییر لازم را خودتان انجام بدهید.

می‌توانید آن موقع رحمت اندر رحمت اندر رحمت را هی لحظه به لحظه بگیری ببینی، این لحظه و هر لحظه عید بوده و عید واقعی بوده. این لحظه آمده، در مرکز من است و به من عیدی می‌دهد، چه‌جوری عیدی می‌دهد؟ انعکاس آن در بیرون چیزهای زیبا است، بی‌مسئله است، بی‌مانع هست، بی‌دشمن هست، بی‌درد است، سازنده است.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



ما در این ابیات می‌خواهیم رابطه خودمان را با زندگی یا خداوند مشخص کنیم، ببینیم از آن طرف چه دیدی نسبت به ما هست، از این‌ور چکار می‌کنیم و چه‌جوری می‌بینیم. و از آن‌ور دید درست است، از این‌ور دیدمان را درست کنیم به‌عنوان انسان، چون در من‌ذهنی ما درست نمی‌بینیم.

دست می‌زد بهر من‌عش بر دهان چند گویی پیش دانای نهان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸۳)

دست بر دهان نهادن: اشاره به سکوت کردن شخص مقابل

پیش دانا برده‌یی سرگین خشک که بخر این را، به‌جای ناف مُشک (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸۴)

سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر
ناف مُشک: کیسه‌ای به اندازه یک نارنج که در زیر شکم آهوی نر ختن قرار دارد و از منفذ آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و چرب خارج می‌شود که بسیار معطر است و به مُشک معروف است.

دست بر دهان نهادن: اشاره به سکوت کردن شخص مقابل. سرگین: فضله چهارپایان، همچو مدفوع انسان هم هست. ناف مُشک یعنی این عطر خوشبو، کیسه‌ای به اندازه یک نارنج که در زیر شکم آهوی نر ختن قرار دارد و از منفذ آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و چرب خارج می‌شود که بسیار معطر است و به مُشک معروف است.

حالا ما این دو بیت گرچه که از یک قصه است، ولی رابطه ما را با خداوند نشان می‌دهد. خداوند مرتب دستش را به دهان ما و یا خودش می‌گذارد که ما هم خودش هستیم، که حرف نزن. دست می‌زد بهر من‌عش، منع از حرف زدن، بر دهان، که دانای نهان من هستم، تو به‌عنوان من‌ذهنی حرف نزن.

تازه حرف می‌زند چه می‌گوید؟ تو یک مدفوع خشک را می‌بری پیش دانا، که این مدفوع خشک را که بو می‌دهد، به‌جای یک عطر خوشبو از من بخر. یعنی ما در این لحظه با من‌ذهنی که حرف می‌زنیم، راجع به چه حرف می‌زنیم؟ راجع به همانیدگی‌ها، زیاد کردن آن‌ها، دردها، این‌ها چه هستند؟ مدفوع خشک هستند. به خداوند می‌گوییم تو برحسب خرد کل حرف نزن، ما داریم این چیزهای کهنه را که بو می‌دهد به شما می‌فروشیم، خواهش می‌کنم به‌جای خرد کل و آن رحمت اندر رحمت، شادی بی‌سبب، آرامش بیش از حد، خردورزی تو، تو بیا این مدفوع خشک را یعنی باورهای هزارساله، دوهزارساله که خشکیده است و دردهای کهنه من را که الآن دارم ابراز می‌کنم، بخر! این درست است؟ یعنی خداوند این‌ها را از شما بخرد به‌جای خرد و خردورزی‌اش از طریق شما؟! شما این انتخاب را می‌کنید؟ معلوم است که غلط است.



پس تمام آن اتفاقاتی که می‌افتد ما ساکت می‌شویم، مثلاً وقتی یک درد لاعلاجی می‌آید به یک انسان، مدتی سکوت می‌کند یا درد بدی می‌گیرد، سرطان می‌گیرد مثلاً، دست می‌گذارد خداوند به دهان شما می‌گوید حرف زن، یک ذره فکر کن! تو داری بدنت را خراب می‌کنی. تو نمی‌گذاری من این بدن را اداره کنم، بدنت را زیر فشار استرس گذاشتی. همه حرف‌هایت هم مدفوع خشک است، می‌خواهی به من بفروشی به جای خرد کل من که تمام کائنات را اداره می‌کنم. یک ذره عقل داشته باش، از همان عقلی که من به تو دادم، انداختی دور برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن برای خودت عقل درست کردی، بینداز دور. درست است؟ بیدارکننده هستند این‌ها و رابطه ما را با خداوند نشان می‌دهد که ما می‌خواهیم درست کنیم با این ابیات. خب.

با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می‌گویدم: لا تَیَّسُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَّسُوا: نومید مشو.

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
لا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

لا تَیَّسُوا یعنی نومید نشو. و طو مخفف همین طوی ترکی هست یعنی عروسی. لا تَقْنَطُوا که آیه مهمی است الآن به شما نشان می‌دهم یعنی ناامید و مأیوس نشوید. و این بیت‌ها مخصوصاً بیت سومش می‌گوید که «خاقان ما» یعنی خداوند، خاقان می‌دانید که یعنی لقب پادشاهان چین بوده، خاقان ما هر لحظه می‌خواهد در مرکز ما عروسی باشد، عید باشد و مرتب گوش ما را می‌کشد، بیدار می‌کند، چه با تنبیه، چه با لطف‌هایش که ناامید نباش. درست است؟

ما فکر می‌کنیم ما آمدم خب من ذهنی درست کردیم، عقل من ذهنی و سبب‌سازی ذهن را پیدا کردیم، ناقابل هستیم، و یکی از خصوصیت‌های من ذهنی به اصطلاح آن پست بینی و حقیر بینی ما است. هر من ذهنی ضمن این که خودش را خیلی بالا می‌داند، خیلی کوچک هم می‌داند، ناقابل می‌داند. درحالی که ما چون از جنس «آلست»



هستیم، از جنس خدا هستیم، اصلاً ناقابل نیستیم، و چون هم آمدیم با خیلی چیزها همانیده شدیم و هشیاری جسمی و دردها در ما برقرار است، سازماندهی شده، خیلی دور شدیم، ما به خودمان می‌گوییم آیا با این ناشایستگی و دوری‌ای که ما داریم از خداوند، او غوره ما را انگور می‌کند؟ یعنی این من‌ذهنی پُر از درد را تبدیل می‌کند به یک چیز شیرین؟

و سوهای مختلف که رفتیم، سوی پول رفتیم، سوی علم رفتیم، سو رفتیم یعنی سوی این فکرها رفتیم، برحسب این‌ها بلند شدیم، پُر دادیم، نقش آفریدیم، آخرسر به درد رسید. بنابراین به‌هیچ سویی من امیدوار نیستیم. ولی آن «کَرَم»، ببینید این‌جا می‌گوید «کَرَم» یعنی آن کَرَم‌کننده، خداوند می‌گوید ناامید نشو. هر دوی این‌ها آیه‌های قرآن هستند، الآن نشان می‌دهم.

و بیت سوم که خیلی مهم است و به غزل ما خیلی مربوط است، می‌گوید که لحظه‌به‌لحظه خداوند می‌خواهد عروسی کند در مرکز شما و به شما می‌گوید که ناامید نباشید. چرا ما ناامید هستیم؟ برای این‌که غیر از این بلد نبودیم که در سوها برویم. «سو» یعنی یک فکری را گرفتن و حول و حوش آن فکر و عمل کردن به‌وسیله سبب‌سازی آن به خدا رسیدن، به شادی رسیدن، به منظور رسیدن. توجه می‌کنید؟ ما خب خیلی راحت می‌گوییم که ما آمدیم در این جهان خداوند شادی و آرامشش را و خردورزی‌اش را در ما تجربه کند، فهمیدیم. خب حالا شما می‌خواهید با سبب‌سازی این کار را بکنید، می‌گویید فکرهایی که من می‌دانم این‌ها هستند. این‌ها هم می‌گوید خب بروم این کار را بکنم، بلکه خداوند شادی‌اش را در من تجربه کند. این کار نمی‌کند، برای همین می‌گوید: «نیستم اومیدوار از هیچ سو». اتفاقاً چون از سوها ناامید شدید، می‌گوید که حالا ناامید نشو، حالا فضا را باز کن برو بی‌سویی. درست است؟ و هر لحظه در درون شما عروسی هست.

راجع به این «لَا تَقْنَطُوا» ما چند تا بیت خواهیم خواند ولی شما این را ببینید. اولاً «لَا تَيَاسُوا» مربوط است به این سوره یوسف آیه ۸۷، می‌گوید:

«... وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

این یکی. حالا این‌ها را برای چه می‌خوانیم؟ برای این‌که شما ناامید نشوید. چرا می‌خوانیم می‌گوییم ناامید نشویم؟ برای این‌که شما از طریق سوها رفته‌اید به جایی نرسیده‌اید، یعنی از طریق فکر کردن من‌ذهنی خواسته‌اید حال من‌ذهنی‌تان را خوب کنید که خوب نشده، موفق نشدید هم به خدا زنده بشوید. حالا می‌گوید به سوها رفته‌اید؟



موفق نشده‌اید؟ ولی باز هم ناامید نشوید، فضا را باز کنید. اما این یکی، این یکی که آیه ۵۳ سوره زمر است که خیلی هم معروف است:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

می‌گوید: «بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید»، آیا شما تعداد زیادی همانندگی را در مرکزتان گذاشته‌اید و هر روز هم زیاد کرده‌اید و الآن هم می‌کنید؟ اسراف کرده‌اید در این‌که از خرد او دور بشوید و به خودتان ضرر بزنید و هر همانندگی یک درد خودش را دارد، یک انحراف خودش را دارد، حالا «از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان». از این آیه مولانا چندین جور استفاده می‌کند.

پس بنابراین اولاً متوجه می‌شویم طبق این آیه و این سه بیت. درست است؟ «دایماً خاقان ما کرده‌ست طو»، خداوند هر لحظه می‌خواهد در درون شما، مرکز شما عید را برپا کند و هی گوشتان را می‌کشد که ناامید نشو، ناامید نشو، با من ذهنی و فکرهاش عمل کردی، به جایی نرسیدی. اگر به جایی نرسیدی، نگویی نخواهم رسید، دچار جبر نشو، نگو نمی‌توانم کاری بکنم. اگر مقاومت نکنیم، فضا باز می‌شود. درست است؟

یکی این‌که ما از «اسراف» می‌توانیم دست برداریم، می‌توانیم دیگر با چیز جدید همانیده نشویم، درد جدید را مرکزمان راه ندهیم، دردهای قبلی را بیندازیم، می‌گوییم این‌ها نتیجه همانندگی‌ها بوده. همانندگی‌ها را بشناسیم، شناسایی مساوی آزادی است. این همانندگی‌ها زندگی را به ما پس بدهند. پس «از رحمت خدا مأیوس مشوید»، ناامید نشوید. و می‌گوید خداوند می‌آید این همانندگی‌ها را باز می‌کند، اگر شما فضا را باز کنید و زندگی را از آن‌ها آزاد می‌کند، پس بنابراین «آمرزنده و مهربان» هست.

**گرچه ما زین ناامیدی در گویم
چون صلا زد، دست‌اندازان رویم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال
صلا: دعوت عمومی
دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان



دست اندازیم چون اسپان سیس

در دویدن سوی مَرعای آنیس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۴)

سیس: اسب چابک و تیزتک

مَرعی: چراگاه

گام اندازیم و، آن جا گام، نی

جام پردازیم و، آن جا جام، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۵)

درست است؟ سیس بر وزن نیس یعنی چابک. مَرعی یعنی چراگاه. آنیس یعنی آن چراگاهی که با آن مأنوس هستیم. درست است؟ این جا هم هست. گو یعنی گودال. صَلا: دعوت. در این جا گو آورده گودال ناامیدی.

توجه کنید این‌ها را می‌خوانیم، در سوهای مختلف رفتید خواستید زندگی‌تان را درست کنید، نشده. به‌عنوان من‌ذهنی انواع و اقسام نقش‌ها را بالا آوردید، پُز دادید، بلند شدید، قدرت‌نمایی کردید، خشمگین شدید، هیجان‌های من‌ذهنی را به نمایش گذاشتید، ترساندید هیچ موفق نشدید. درست است؟ این‌ها چه بودند؟ گودال من‌ذهنی بودند، گودال ناامیدی، افتادیم ما. «صَلا» یعنی خداوند ما را دعوت می‌کند، صدا می‌زند هر لحظه بیا که من می‌خواهم عید را در مرکزت برپا کنم.

دست‌اندازان یعنی رقص‌کنان، شادی‌کنان. سیس: اسب چابک و تیزتک. مَرعی یعنی چراگاه، منظور فضای یکتایی است.

خب، می‌گوید گرچه که از این ناامیدی ما در گودال هستیم، چون ما را صدا می‌کند لحظه‌به‌لحظه، زندگی ما را به‌عنوان امتداد خودش صدا می‌کند، لحظه‌به‌لحظه می‌گوید بیا و بله یک کلمه قرآنی هم هست «إِرجِعی» یعنی هر لحظه می‌گوید بیا بیا به‌سوی من، یعنی ول کن این همانیدگی‌ها را و دردها را بینداز دور، بیا و من رحمت اندر رحمت هستم.

داریم هنوز رابطه ما و خداوند را داریم بیان می‌کنیم. او می‌گوید ناامید نشو، من رحمت اندر رحمت هستم، من غضب نکردم، من انتقام نگرفتم، من تو را به این روز نینداختم، در اثر همانش و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهنی به این روز افتادی. و او «صَلا» می‌زند، صَلا می‌زند یعنی همه را دعوت می‌کند، همه انسان‌ها را دعوت می‌کند. هیچ نگاه نمی‌کند این مال این دین است، آن دین است، این رنگش این‌طوری



است، همهٔ انسان‌ها را دعوت می‌کند و همهٔ انسان‌ها هم باید شادی‌کنان بروند. و شما می‌دانید که عزا و گرفتاری و غصه همه‌اش مال من‌ذهنی است. توجه می‌کنید؟

«دست اندازیم» یعنی شروع کنیم به شادی، شادی کنیم، برقصیم، برویم مانند اسبان تیزتک، یعنی به این سرعت برویم، چون او دارد دعوت می‌کند. خداوند دعوت می‌کند بیا من عید را در مرکزت برپا کنم. ما شادی‌کنان مثل اسبان تیزتک می‌رویم. کجا می‌رویم؟ به‌سوی چراگاه مأنوس، آن‌جایی که اُنس داشتیم، فضای یکتایی، پیش خداوند.

«گام اندازیم»، پا برمی‌داریم به‌وسیلهٔ من‌ذهنی؟ همین گامی که برمی‌داریم؟ نه! آن‌جا که گام نیست. پس شما فضا را باز می‌کنید با «قضا و کُنْ فکان» پیش می‌روید. می‌روید، ذهن متوجه نیست. «جام پردازیم»، شراب می‌خوریم، ولی آن‌جا جام نیست. یعنی ذهن خبر ندارد از این چیزها.

زان‌که آن‌جا جمله اشیا جانی است

معنی اندر معنی اندر معنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۶)

هست صورت سایه، معنی آفتاب

نور بی سایه بُود اندر خراب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۷)

چون‌که آن‌جا خشت بر خشتی نماند

نور مه را سایه زشتی نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۸)

در فضای گشوده‌شده همهٔ اشیا جانی است، از جان درست شده، در نتیجه شما لحظه‌به‌لحظه «معنی اندر معنی اندر معنی» یعنی شما فضا را باز کردید از جنس خداوند هستید، لحظهٔ بعد از جنس او هستید، با فضای یک خُرده گشوده‌تر از جنس او هستید. «معنی اندر معنی اندر معنی است» پس شما دیگر فضا را باز می‌کنید هیچ موقع نمی‌بندید.

گاهی اوقات می‌گوییم که، در غزل هست می‌گوید که تمام اسبان تیزتک ذهنی مال شما، اما بُراق احمد مُختار مال ما، یعنی بُراقی که هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود. شما روی به‌عنوان هشیاری روی هشیاری سوار می‌شوید پایین نمی‌آید. فضا را باز می‌کنید دیگر نمی‌بندید. این هنر شما است، نه این‌که یک لحظه باز کنید بعد دوباره ببندید، دوباره من‌ذهنی بشوید. یک لحظه فضا را باز کنید نیم ساعت ببندید، آن‌نه.



پس برای این کار حواستان روی خودتان است برای همین می‌گوید «هست صورت سایه، معنی آفتاب»، صورت ما، من‌ذهنی سایه است. چرا سایه است؟ برای این‌که مقاومت می‌کند.

توجه کنید، ما گفتیم شرح و تأویل می‌کنیم و نقاط مقاومت را پیدا می‌کنیم، هر همانندگی، هر درد، نقطه مقاومت است. اگر بیايد مرکزتان مقاومت دارید. درست است؟ شما یک شیشه صاف را جلوی آفتاب بگذار، می‌بینی که رد می‌شود می‌رود. پشتش را رنگ کن، مقاومت می‌کند. ما هم رنگ کردیم. در مقابل نور آفتاب زندگی یک چیز کدري گذاشته‌ایم، در نتیجه سایه می‌اندازد.

من‌ذهنی سایه است. «هست صورت سایه»، صورت شما به‌عنوان من‌ذهنی سایه است، «معنی» آفتاب است، اما نور بی‌سایه کجا است؟ در خراب. خراب یعنی این من‌ذهنی را باید شخم بزنید. دوباره آن شخم زدن را امروز هم می‌خوانیم. در خرابه است. شما خرابه بروید که دیوار ندارد که آفتاب دائماً می‌افتد. پس شما هم مرکزتان را باید نسبت به من‌ذهنی و سبب‌سازی و عوامل سبب‌سازی عقل من‌ذهنی شخم بزنید، خرابش کنید.

وقتی آن‌جا خشت روی خشت نماند، یعنی شما نتوانستید پارکِ ذهنی درست کنید چیزها را پهلوی هم بگذارید، من‌ذهنی بسازید. درست است؟ پارکِ ذهنی‌تان به هم ریخت.

«چون که آن‌جا خشت بر خشتی نماند»، وقتی سبب‌سازی نتوانستید بکنید، فضا را باز کردید و در اختیار «قضا و کُن‌فکان» قرار گرفتید، آن موقع نور ماه یعنی نور خداوند دیگر سایه زشتی نمی‌اندازد. می‌توانستید بخوانید «سایه زشتی نماند» [یای مصدر] یا «سایه زشتی نماند» [یای نکره].

توجه کنید دارد می‌گوید که سایه ما به‌عنوان من‌ذهنی، یا من‌ذهنی به‌عنوان سایه زندگی در ما زشت است. همه‌اش هم زشتی‌آفرین است. و ما این زشت‌ها را می‌آفرینیم در بیرون یا زشتی‌ها را می‌آفرینیم، به‌عنوان عیدی می‌گیریم، می‌گوییم خداوند می‌کند. خداوند نمی‌کند، ما می‌کنیم. این‌ها را شما دقیق بخوانید خواهید دید که متوجه می‌شوید.

اما اجازه بدهید چندتا چیز را می‌خوانم که این رحمت اندر رحمت زندگی واقعاً واضح بشود به شما، یکی هم شما نباید مأیوس و ناامید بشوید. و چندتا مطلب هست که به هم مربوط است. یکی این‌که ما چون خیلی سعی کردیم با سبب‌سازی و به جایی نرسیدیم، ناامید هستیم که اصلاً ما از ذهن نمی‌توانیم بیرون برویم؟ می‌شود این فکرکننده که پشت سرهم فکرها در ذهن من است این‌ها خاموش بشوند؟ من را اذیت نکنند؟ می‌بینیم نمی‌شود. ناامید هستیم.



می‌گوید فقط درک کن، بفهم که این مال من ذهنی است، این یک فعالیت اضافی است، صدای من ذهنی صدای خداوند نیست، این شبیه مزاح خداوند است، یک چیز توهمی است، شما این را باید بازی بگیری، اهمیت ندهی، همین فکریایی که من ذهنی می‌کند، و فضا را باز کنی. و این کار ممکن است که طول بکشد، ادامه بده و ناامید نشو.

یک عده‌ای از شما ادامه نمی‌دهید، ناامید می‌شوید، می‌گویید نمی‌شود. از طرف دیگر قسمتی از غزل بعد از چهار بیت هر چیز هست، می‌خواهد به شما بگوید که شما به برهان جمع توجه نکنید. برهان جمع، دلیل جمع، یعنی جمع هر جور عمل می‌کند روی من اثر می‌گذارد، من از آن‌ها یاد می‌گیرم یا تقلید می‌کنم و من هم آن کارها را می‌کنم. این کار را شما نکنید! توجه می‌کنید؟

شما مثلاً می‌دانید باید فضاگشایی کنید، شما می‌دانید عقل من ذهنی کار نمی‌کند، شما می‌دانید باید دردهایتان را بیندازید، درد جدید درست نکنید، شما می‌دانید نباید توقع داشته باشید و نرنجید. درست است؟ شما خیلی چیزها را می‌دانید. وقتی می‌دانید، روی پای خودتان بایستید، به خودتان اعتماد کنید، به دانش خودتان اعتماد کنید. وقتی از مولانا یاد می‌گیرید، این را عمل کنید، این را نگذارید کنار، بروید دوباره از جمع تقلید کنید.

پس تقلید از جمع سبب شده ما ناامید بشویم. رفتن به سوها سبب شده ما ناامید بشویم. از طرف دیگر عقل من ذهنی ما می‌گوید که من حالا یک ماه، دو ماه کار کردم این باید درست می‌شد، همه وضعیتهای در بیرون درست می‌شد. نه! مرکز ما بیش از حد همانیده است. ما دردهایی از گذشته درست کرده‌ایم که یواش یواش این‌ها بالا خواهد آمد. ممکن است پنج سال، ده سال طول بکشد.

از طرف دیگر خیلی از شما شاید ابزارهایی انتخاب کردید مثل شعرهای مولانا نبوده و این‌ها اصلاً ابزار درستی نبوده. یا ممکن است یک پیری داشته‌اید که این پیر اصلاً پیر درستی نبوده، مثل مولانا نبوده، او هم من ذهنی داشته خودش.

یادمان باشد هر کسی که از درد حرف می‌زند، از توهّم حرف می‌زند، برحسب توهّم حرف می‌زند، برحسب گذشته و آینده حرف می‌زند این آدم نمی‌تواند مثل مولانا پیر شما بشود. توجه می‌کنید؟ به ابزارتان توجه کنید که من چه ابزاری برای بیداری خودم، برای کشیدن گوش خودم به کار می‌برم. خلاصه یک قسمتی، چند بیت البته.

«قصه آن گنج‌نامه که پهلوی قبه‌ای روی به قبله کن و تیر در کمان نه، بینداز آن‌جا که افتد، گنج است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۸)



این یک قسمتی از این قصه دراز را من برای شما می‌خوانم که مربوط به مایوس نشوید است. یک شخصی دنبال گنج می‌گشته، بالاخره همان‌طور که این بیت‌ها نشان می‌دهد نمی‌رسیده. خواب می‌بیند، خواب می‌بیند، می‌گوید خوابش هم شبیه بیداری بوده و می‌گوید که برو کاغذپاره‌های فلان کتاب‌نویس را پیدا کن. در آن‌جا یک رُقعه‌ای، یعنی یک نامه‌ای، یک تکه کاغذی نوشته، یک چیزی نوشته این‌طور آن‌طور، آن را بخوان و گنج توی آن نوشته شده، نقشه گنج روی آن هست. و اجازه بدهید از رویش بخوانیم.

پس بنابراین یک جوانی دنبال گنج می‌گردد، شما هم دنبال گنج حضور می‌گردید و رفتید در سوها پیدا نکردید. آخر سر این جوان در آن گنج‌نامه می‌خواند که باید برود فلان جا بایستد رو به قبله یعنی رو به خدا و پشت به فرض کن به من‌ذهنی‌اش، به انباشتگی‌هایش و تیر بیندازد. و این می‌رود خلاصه یک کمان می‌خرد و تمرین می‌کند، تیر را می‌اندازد، هر جا که می‌افتد آن‌جا را می‌کند گنج پیدا نمی‌شود. و همین‌طور که شاید قصه را خوانده باشید، این قصه و کارهای این به گوش پادشاه می‌رسد، پادشاه می‌گوید تو این‌جا چکار می‌کنی هی تیر می‌اندازی می‌کنی؟ می‌گوید والله من یک گنج‌نامه دارم و این‌ها، دنبال آن گنج می‌گردم. می‌گوید پس این را بده من، آن تیراندازها را جمع می‌کند، تیر می‌اندازند، هر جا که می‌افتد می‌کنند، گنج پیدا نمی‌شود. پادشاه هم می‌گوید که بابا این گنج‌نامه مال تو، برو خودت پیدا کن، ما نخواستیم!

خلاصه، این دوباره یک خواب می‌بیند که می‌گوید ما گفتیم که تیر بینداز، نگفتیم این را بکش که! تو فقط تیر را در کمان بینداز، نکش، هر جا افتاد آن‌جا را بکن. تیر را در کمان می‌اندازد، نمی‌کشد می‌افتد جلوی پایش، آن‌جا را می‌کند، آن‌جا گنج بوده. منظور این است که گنج درون شما است، همان‌جا را باید بکنی، نه این‌که به وسیله فکرهایت بیندازی. با فکرهایت نمی‌توانی پیدا بکنی بلکه باید به‌جای تیر انداختن همین‌جا را بکنی، یعنی فضا را باز کنی و گنج آن‌جا است.

دید در خواب او شبی و خواب کو؟

واقعۀ بی‌خواب، صوفی راست خو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۸)

هاتفی گفتش که ای دیده تعب

رُقعه‌یی در مشق وراقان طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۹)

تَعَب: رنج، سختی، درماندگی
رُقعه: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.
وَرَّاق: کاغذفروش، کتاب‌نویس



خُفیه زآن وَرّاقِ کِتِ همسایه است سوی کاغذپاره‌هاش آور تو دست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۰)

خُفیه: پنهانی
وَرّاق: کاغذفروش، کتاب‌نویس

وَرّاق یعنی کاغذفروش، کتاب‌نویس، در این جا به معنی کتاب‌نویس است. خُفیه: پنهانی. رُقعه: نامه، نوشته، تکه‌کاغذی که روی آن بنویسند. تَعَب: رنج، سختی.

پس این جوان که دنبال گنج می‌گشته، در خواب یک واقعه‌ای می‌بیند، یعنی یک خوابی می‌بیند، همین خوابی که الآن ما می‌بینیم، شاید با فضاگشایی، هم خواب است، هم یک واقعیتی دارد. شما به گوش خودتان یک پیغامی می‌دهید؛ این هم خواب است، این فضای گشوده‌شده هم خواب است، هم حقیقت دارد.

دید در خواب او شبی و خواب کو؟ واقعۀ بی‌خواب، صوفی راست خو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۸)

«هاتقی گفتش که ای دیده تَعَب»، پس یک هاتقی به او گفت ای کسی که رنج دیدی تا حالا، در سوها رفتی پیدا نکردی، زحمت زیادی کشیدی پیدا نکردی، «رُقعه‌یی در مشقِ وَرّاقان طلب»، یعنی طلب کن از نوشته «وَرّاقان». وَرّاق در این جا مولانا است مثلاً، مشقی نوشته، یک کاغذی نوشته، نامه‌ای نوشته که ما الآن داریم می‌خوانیم مثلاً. یک نوشته‌ای را از کتاب‌نویس‌های عرفانی بطلب.

«خُفیه» یعنی پنهانی. «خُفیه زآن وَرّاقِ کِتِ همسایه است»، می‌بینید باز هم برمی‌گردد مولانا همسایه، ما یک من‌ذهنی داریم، همسایه ما با فضاگشایی خداوند است. پنهانی از آن کتاب‌نویس، در این بیت اشاره می‌کند به خداوند، که تو را همسایه است، «سوی کاغذپاره‌هاش آور تو دست»، یعنی فضا را باز کن، خداوند بگذار چیزی در این کاغذپاره بنویسد برای تو. حالا اگر آن کار را نمی‌توانی بکنی از مولانا بگیر. درست است؟ خلاصه می‌گوید:

رُقعه‌یی شکلش چنین، رنگش چنین پس بخوان آن را به خلوت، ای حزین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۱)

رُقعه: نامه، نوشته، تکه‌کاغذی که روی آن بنویسند.
حزین: اندوهگین، ناراحت



چون بدزدی آن ز وراق ای پسر
پس برون رو زانبهی و شور و شر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۲)
تو بخوان آن را به خود در خلوتی
هین مجو در خواندن آن شرکتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۳)

حزین یعنی اندوهگین. یک کاغذپاره‌ای یا یک نامه‌ای شکلس این طوری است و آن طوری است. شما هم اگر فضا را باز کنید خداوند در این کاغذپاره شما یک چیزی بنویسد، حالا شما می‌فهمید آن چیست، آن را بخوانید، یا هر معنایی که از مولانا می‌گیرید. «پس بخوان آن را به خلوت، ای حزین»، یعنی پنهان از مردم، به کسی نگو، یعنی حواست به خودت باشد، تنها خودت بخوان، تمرکز روی خودت بکن. اگر از وراق یعنی کتاب‌نویس، خداوند این را دزدیدی، پس از این انبوهی و شور و شر مردم بیرون برو، از این سروصدا و هیاهو بیرون برو، در یک خلوتی آن را برای خودت بخوان.

همه این‌ها نشان می‌دهد که شما باید فضا را باز کنی، خلوت کنی و این نامه را بخوانی. فضا را باز کنی، آن چیزی که خداوند می‌نویسد را بخوانی و کسی را شرکت نده در خواندن این، به کسی نگو که من یک همچون گنجی را خواندم و در این نامه هست. حالا دارد می‌گوید اگر فاش هم بشود نگران نباش.

ور شود آن فاش، هم غمگین مشو
که نیابد غیر تو زآن نیم جو
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۴)
ور کشد آن دیر، هان زنه‌ار تو
ورد خود کن دم به دم لاتقنطوا
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵)

درست است؟ پس ببینید این بیت‌ها اطلاعاتی به شما می‌دهد که به شما کمک می‌کند. می‌گوید اگر فاش هم بشد تو غمگین نشو. اگر فاش شد همه فهمیدند تو گنج را پیدا کردی فقط این گنج مال تو است. پس گنج حضور شما که در درون است، عید شما در درون است، مال شما است، کسی هم بفهمد به آن دسترسی ندارد.

«که نیابد غیر تو زآن نیم جو»، یعنی نیم جو هم، یک ذره هم از آن گنج شما کسی نمی‌تواند تصرف کند، پیدا کند. ها! این بیت مهم است، می‌گوید که اگر دیر بشود، اگر شما یک سال دنبالش گشتید پیدا نکردید، دو سال، سه سال، ولی ناامید نشو، مبدا ناامید بشوی. «ور کشد آن دیر، هان زنه‌ار تو»، «ورد خود کن»، هر لحظه که



یکی می‌خواهد شما را ناامید کند یا من‌ذهنی‌ات می‌خواهد ناامید کند که تو دیگر گنج را پیدا نکردی، بیا دوباره بحسب برحسب من‌ذهنی زندگی کن، شما این «لَا تَقْنَطُوا» را برای خودت بخوان. لَا تَقْنَطُوا باز دوباره برمی‌گردد به آن آیه‌ای که الآن خواندیم. مهم است که این را شما باز هم حالا بخوانیم برای تکرار:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«بگو: ای بندگان من» یعنی ما انسان‌ها، آن‌قدر همانیده شده‌اید، آن‌قدر درد ایجاد کرده‌اید، آن‌قدر برحسب من‌ذهنی دیده‌اید که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید. این نوشته مهم است، چرا؟ برای این‌که اولاً دارد می‌گوید که خداوند به شما بدی نکرده، رحمت اندر رحمت است، شما به زیان خود اسراف کرده‌اید. از رحمت خداوند مأیوس شده‌اید، فکر کرده‌اید خداوند این کار را کرده، و این غلط است.

مرتب ما می‌شنویم اگر خدا بود این‌طوری نمی‌شد، اصلاً خدا وجود ندارد. «از رحمت خدا مأیوس مشوید» که شده‌ایم، «زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد». یعنی هر کسی هر همانیدگی داشته باشد، با فضاگشایی می‌تواند از شر آن راحت بشود و زندگی سرمایه‌گذاری شده را آزاد کند. و اوست که هیچ موقع نیست که شما بخواهید، شما ببخشید خودتان را، او نبخشد. پس تمام نبخشیدن‌ها و این گره‌هایی که ما داریم، به‌خاطر سفت و سختی خودمان است، به‌خاطر غلط دیدن من‌ذهنی خودمان است، به‌خاطر مقاومت خودمان است.

ما فکر می‌کنیم نبخشیم این نشان قدرت است. نه، این نشان ناموس و پندار کمال ما است. سفتی ضعف است، انعطاف قدرت است. اقرار به گناه، اقرار به تقصیر، اقرار به اشتباه، قدرت است. اصلاح و آموختن قدرت است. انکار اشتباه ضعف است. خب وقتی می‌گوید خداوند آمرزنده است یعنی هر گره‌ای شما ایجاد کردید فضا را باز کنید، او فوراً زندگی شما را از آن‌جا آزاد کند و رحمت اندر رحمت است و هر لحظه منتظر است شما بیدار بشوید.

پس دو مطلب خواندیم که شما مأیوس نشوید. حالا شما می‌دانید ما همانیده شدیم برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و عقل سبب‌سازی داریم، ما اشتباه خواهیم کرد. هر اشتباه دردی خواهد داشت، هر همانیدگی دردی خواهد داشت، هر همانیدگی یک معکوس‌بینی یا غلط‌بینی دارد. بنابراین اگر درد ایجاد بشود این‌ها را خدا نمی‌دهد و شما نباید مأیوس بشوید. شما ممکن است پنج سال روی خودتان کار کنید، بعد ببینید که یک دردی تازه پیدا



شد. این کجا بود، چرا تا حالا نیامده؟! نگویید کجا بود، این با قضا و کن فکان یواش یواش مطابق قدرت شما بالا می‌آید خودش را به شما نشان می‌دهد.

هر موقع یک دردی بالا می‌آید در شما که شما ببینید، معنی‌اش این هست که زندگی فهمیده‌است که شما از عهده این می‌توانید بر بیایید. اگر، حالا من نباید این حرف را بزنم ولی می‌زنم، به قول مولانا، اگر شما همان اول ببینید که من ذهنی‌تان چه هست و شما چه چیزی در درونتان درست کردید، ممکن است وحشت کنید اصلاً، بگویید مگر می‌شود این را درست کرد.

ولی زندگی یواش یواش چیزها را نشان می‌دهد. مثلاً ما متوجه می‌شویم ما دروغ می‌گوییم، ولی همه دروغ‌گویی‌مان را نمی‌بینیم. مثلاً بعضی جاها یک دروغ می‌گوییم، این را اصلاح کنم دیگر همه چیز درست شد. آن را اصلاح می‌کنیم، دو ماه بعد می‌بینیم این‌جا هم که ما دروغ می‌گوییم، آن را هم اصلاح می‌کنیم. ولی اگر زندگی به ما نشان می‌داد شما پانصد جا دروغ می‌گویید، پانصد جور دروغ می‌گویید، اصلاً شما آدم صادقی نیستید، خب وحشت می‌کنیم دیگر، می‌گوییم آقا اصلاً نمی‌شود این را درست کرد که!

پس به تدریج که قدرت شما زیاده‌تر می‌شود خداوند مسائل شما را، گرفتاری‌های شما را که از عهده‌اش می‌توانید بر بیایید، آن چالش‌های شما را رو می‌آورد. شما نگویید که پنج سال است دارم روی خودم کار می‌کنم، خشمگین می‌شوم، یعنی چه؟! پس مولانا کار نمی‌کند. این همان من ذهنی است که دوباره آمده شما را ناامید کند.

شما الی‌الابد فضا را باز می‌کنید، مثل یک گل می‌خواهد باز بشود، گل نمی‌گوید که قرار بود من دوساعته باز بشوم، الآن دو روز هست باز نشدم. نه، با زمان خداوند کار می‌کند، شما هم آن‌طوری هستی، شما فقط کارتان گسترش هست.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگوید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

هر لحظه هم فضا را باز می‌کنید، رو به او می‌کنید.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)



«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

یعنی در هر جا هستید رو به او بکنید با فضاگشایی و شما فقط از این کار باز داشته نشده‌اید، فقط مجاز به این کار هستید. یعنی ما مجاز فقط به این هستیم که دائماً فضاگشایی کنیم، دائماً فضا را گسترده کنیم. زندگی می‌گوید با من از طریق انبساط صحبت کنید، حق ندارید منقبض بشوید. درحالی‌که من ذهنی به ما می‌گوید لحظه به لحظه منقبض بشو، واکنش نشان بده، واکنش نشان بده و زندگی یعنی این. نه، زندگی این نیست.

انبیا گفتند: نومی‌دی بد است فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲)

باری: باری تعالی، آفریدگار، خداوند

از چنین مُحسِنِ نشاید ناامید دست در فتراک این رحمت زنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۳)

فتراک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

ای بسا کارا، که اوّل صَعَبِ گشت بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۴)

فتراک: همان تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند، یا با دست می‌گیرند، در این جا.

پس پیغمبران می‌گویند گفتند که ناامید نباید بشوید، ناامیدی بد است. این قدر من ذهنی اسباب دارد و ابزار دارد که ما را ناامید کند، می‌گوید نمی‌توانی. و فضل و رحمت‌های خداوند، «باری» یعنی خداوند، بی‌حد است.

از چنین نیکوکار یعنی خداوند نباید ناامید بشوید. دست محکم «در فتراک این رحمت زنید»، یعنی فضا را باز کنید محکم بگیرید، یعنی لحظه به لحظه فضا را باز کنید و این رحمت را بگیرید.

و «ای بسا کارا»، در این مورد هم این کار یعنی خارج شدن از من ذهنی و دیدن برحسب همانندگی‌ها اول مشکل به نظر می‌آید. مشکل به نظر می‌آید شما همه دردهایتان را ببندازید و از نفوذ من ذهنی خارج بشوید، سبب‌سازی



را متوقف کنید، می‌بینید فکر بعد از فکر ما را گرفته. درست است؟ اول متوقف ساختن فکر به نظر بسیار صعب می‌آید یعنی مشکل می‌آید، صبر کنید.

«ای بسا کارا، که اوّل صَعَب گشت»، ابتدا خروج از من‌ذهنی و فضاگشایی سخت است، صبر سخت است، پرهیز سخت است، ولی پس از یک مدتی «بگشاده شد، سختی گذشت».

اما اجازه بدهید این را هم راجع به «ناامید نشدن» بخوانیم. یک جوانی به موسی می‌گوید که زبان حیوانات را به من یاد بده، ببینیم موسی چه می‌گوید.

**گفت: ای موسی چو نورِ تو بتافت
هرچه چیزی بود، چیزی از تو یافت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۳)

مر مرا محروم کردن زین مراد

لایقِ لطف نباشد ای جواد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۴)

این زمان، قایم مقام حق توی

یأس باشد گر مرا مانع شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۵)

یأس: ناامیدی

درست است؟ یأس: ناامیدی. پس یک جوانی به موسی می‌گوید که تو زبان حیوانات را به من یاد بده، یک قصه هست، ولی موسی می‌داند که اگر زبان حیوانات را به من‌ذهنی یاد بدهد، من‌ذهنی به نفع خودش از این موضوع استفاده خواهد کرد برای زیاد کردن همانیدگی‌ها و استفاده در کار من‌ذهنی.

شما هم می‌دانید که اگر پیشرفت معنوی کردید، نباید من‌ذهنی از آن به نفع خودش استفاده کند. مثلاً شما اگر مولانا می‌خوانید، مولانا یاد می‌گیرید، این برای گسترش من‌ذهنی و بزرگ دیدن شما و پز دادن شما و بلند شدن براساس آن نیست.

می‌گوید که «گفت: ای موسی»، «موسی» نماد انسانی است که فضا را باز کرده، نور می‌تابد. «گفت: ای موسی چو نورِ تو بتافت»، وقتی نور تو می‌تابد، «هرچه چیزی بود، چیزی از تو یافت»، یعنی هر چیزی در این جهان که برحسب زندگی زندگی می‌کند، مثلاً در مورد انسان‌ها اگر انسانی واقعاً درک این را کرده که باید مرکزش را عدم



بکند، چیزی از تو می‌تواند بگیرد. از این مراد من را محروم نکن ای جوانمرد، ای جواد. «ای جواد» یعنی ای جوان، ای جوانمرد، این لایق لطف نیست، یعنی به من زبان حیوانات را یاد بده.

این لحظه جانشین حق تو هستی، برای این‌که زنده شدی به او. هر کسی فضا را باز می‌کند، به اندازه باز کردنش به خداوند زنده می‌شود. اگر کسی باشد که در مرکزش هیچ همانندگی نباشد، جانشین حق او است در زمین.

این زمان، قایم مقام حق توی یأس باشد گر مرا مانع شوی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۵)

یأس: ناامیدی

این «یأس» را توجه کنید چرا این را می‌گوید. ما یأس در دیگران نباید ایجاد کنیم. عرض کردم اگر شما فضا را باز کنید، با فضای باز درحالی‌که باز نگه می‌دارید و نمی‌بندید و هر لحظه هم گسترده می‌کنید:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

این قانون را رعایت می‌کنید و فقط او را نگاه می‌کنید، شما هشیاری آدم‌ها را می‌آورید بالا، نمی‌شود نیایند آن‌ها، برای این‌که این هشیاری مسلط هست. این هشیاری به هشیاری ذهنی هم مسلط هست، برای این‌که هشیاری خدایی است. قدرت این لحظه بیشتر از قدرت زمان روان‌شناختی است. قدرت خداوند بیشتر از همه چیز است، از جمله من‌ذهنی ما، من‌ذهنی ما نمی‌تواند مقاومت کند. در نتیجه مایوس کردن یعنی با من‌ذهنی و هشیاری جسمی حرکت کردن. ما حق نداریم انسان‌ها را مایوس کنیم، ناامید کنیم. هر کسی ناامید باشد انسان‌های دیگر را مایوس می‌کند. برای همین می‌گوید «یأس باشد»، یعنی مگر می‌شود تو مایوس کنی؟! درست است؟ حالا ببینیم موسی چه می‌گوید:

گفت موسی: یارب این مرد سلیم سُخره کرده ستش مگر دیو رجیم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۶)

سلیم: ساده‌لوح، ساده‌دل
رجیم: رانده‌شده، مطرود، ملعون



گر بیاموزم، زیان‌کارش بُود
ور نیاموزم، دلش بد می‌شود
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۷)
گفت: ای موسی بیاموزش، که ما
رد نکردیم از کرم هرگز دعا
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۸)

سلیم: ساده‌لوح، ساده‌دل. رَجیم: رانده‌شده، مطرود، ملعون، که پشت‌سر شیطان ما می‌گوییم.

پس خداوند به موسی می‌گوید که، یا شما فضا را باز کردید زندگی به شما می‌گوید. پس موسی به زندگی می‌گوید، به خداوند می‌گوید که این «دیو رجیم» این آدم را سخره کرده، زیر سخره شیطان است که این تقاضا را از من می‌کند، چرا؟ برای این‌که اگر بیاموزم، این ابزار را در راه دیو استفاده خواهد کرد، برای گسترش من‌ذهنی‌اش استفاده خواهد کرد و این به ضررش تمام خواهد شد.

«گر بیاموزم، زیان‌کارش بُود»، اگر به او بیاموزم زبان حیوانات را به خودش ضرر خواهد زد. اگر بیاموزم، مأیوس می‌شود. من چکار کنم؟ پس او هم می‌گوید ای موسی به او بیاموز که ما هیچ موقع از کرم هیچ دعایی را رد نکردیم. پس هر دعایی که با فضاگشایی صورت بگیرد، دعا است و به نتیجه می‌رسد. هر دعایی هم که با من‌ذهنی بشود که می‌گوید خداوند از کرم این را رد می‌کند و نمی‌شنود.

بس دعاها کآن زیان است و هلاک
وَز کَرَم می‌نَشْنُود یزدان پاک
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

خب، معنی‌اش این بود که «یأس» مورد پسند زندگی و انسان زنده به زندگی نیست.

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶)
چون مبدل می‌کند او سیئات
طاعتی‌اش می‌کند رَغم وُشَات
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۷)

وُشَات: جمع واشی به معنی سخن‌چین، دروغگو، منکران، رَغم وُشَات یعنی برخلاف میل مخالفان



زین شود مرجوم شیطان رجیم وز حسد او بطرقد، گردد دو نیم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۸)

مرجوم: رانده شده، سنگ سار شده، مطرود
رجیم: رانده شده، مطرود، ملعون
بطرقد: بترکد.

دوباره مربوط به همین است. ناامیدی را خدا گردن زده، چرا؟ برای این که ما باید ناامید بشویم که همانیده شدیم و درد ایجاد کردیم دیگر. می گوید این امکان پیش آمده که شما فضا را باز کنید، از توی این همانیدگی هشیاری را آزاد کنید. پس ناامید نباید باشید، برای این که «گناه و معصیت» یعنی همانیدگی با دردها و چیزها «طاعت شده است». چرا؟ برای این که او مبدل می کند سیئات یعنی گناهان را و به «رغم وُشات» یعنی برعکس نظر مخالفان، برعکس نظر دیو، با فضای گشوده شده از داخل این همانیدگی ها زندگی آزاد می شود و شیطان از این کار خوشش نمی آید.

می گوید شیطان یا دیو ما را می کشاند تا همانیده کند، ولی شما فضا را باز می کنید این مبارک ساعت برای شما است، رحمت از آن ور می آید و شما را آزاد می کند. با فضاگشایی شما و آزاد شدن زندگی از توی این همانیدگی ها شیطان رجیم رانده می شود، دیو دیگر با شما کاری ندارد. توجه کنید وقتی ما همانیده شدیم، ما زیر نیروی همانیدگی جهان هستیم، نیروی همانیدگی و درد جهان همان شیطان است، که این من ذهنی نماینده آن است.

نفس و شیطان هردو یک تن بوده اند در دو صورت خویش را بنموده اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس و شیطان یکی است. شیطان و نفس ما و من ذهنی ما از یک چیز هستند. فرشته و عقل هم یکی است. این فضای گشوده شده با خداوند یکی است. این فضای گشوده شده ما را به فرشتگی ما تعبیر می کند مولانا.

«زین شود مرجوم شیطان رجیم»، شیطان رجیم رانده می شود با فضاگشایی شما و آزاد کردن زندگی شما از همانیدگی ها. «وز حسد او بطرقد» یعنی بترکد از حسد شیطان که چرا این کار را می کند خداوند، «گردد دو نیم»، کار او این است که ما را بیاورد به ذهن و همانیده بکند.

وُشات: جمع واشی به معنی سخن چین، دروغگو، منکران. «رغم وُشات» یعنی برخلاف میل مخالفان، برخلاف میل دیو. مرجوم: رانده شده، سنگسار شده، مطرود. بطرقد یعنی بترکد. بله، این هم هست:



«إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۚ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»
 «مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)

ببینید چقدر به آیه‌ها اشاره می‌کند مولانا. پس بنابراین فضا را باز می‌کنید، زندگی به تله افتاده که از آن‌ور آمدید سرمایه‌گذاری کردید در همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن، این آزاد می‌شود، از این کار شیطان خوشش نمی‌آید.

«مگر آن کسان» همین شما که اگر فضا را باز کنید، «توبه کنند» یعنی برگردند از راه همانیدگی‌ها و من‌ذهنی و سبب‌سازی، «ایمان آورند» یعنی فضا را باز کنند و بروند به فضای یکتایی، «کارهای شایسته کنند» یعنی خرد زندگی به فکر و عملشان بریزد. آن موقع است که «خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند». یعنی از توی این همانیدگی‌ها زندگی را درمی‌آورد، تبدیل می‌کند به فضای گشوده‌شده، و در غزل هست که «جبار» است، ترمیم‌کننده است، یعنی زندگی را از آن‌جا می‌گیرد، از نقطه‌چین‌ها می‌گیرد به هم می‌پیوندد، شما را یکتا می‌کند، مثل قبل می‌کند. حالا می‌گوید:

او بکوشد تا گناهی پرورد
 ز آن گُنه، ما را به چاهی آورد
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۹)
 چون ببیند کآن گُنه شد طاعتی
 گردد او را نامبارک‌ساعتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۰)

یادتان است یک «مبارک‌ساعت» خواندیم، الآن می‌گوید «نامبارک‌ساعت». پس این لحظه که شما خودتان را آزاد می‌کنید از همانیدگی‌ها نامبارک‌ساعت برای شیطان است، برای شما مبارک‌ساعت است.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
 آید از دریا مبارک‌ساعتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

مبارک‌ساعت این لحظه است که شما آزاد می‌شوید، به‌نظر شیطان نامبارک‌ساعت است این لحظه. خداگونه شما، این‌که شما به آلت اقرار می‌کنید، دوباره تبدیل به خدا می‌شوید، یکتا می‌شوید، به عشق می‌رسید، برای شیطان نامبارک‌ساعت است، برای شما مبارک‌ساعت است.



چون ببیند کآن گنه شد طاعتی

گردد او را نامبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۰)

اندر آ من در گشادم مر تو را

تُف زدی و تُحفه دادم مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۱)

بله، این هم در دفتر اول است، بقیه‌اش را هم شاید بخوانم.

مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم

پیش پای چپ، چه سان سر می‌نهم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۲)

پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان

گنج‌ها و مُلک‌های جاودان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۳)

این از یک قصه است که این را از زبان خداوند می‌گیرد مولانا. پس شیطان می‌کوشد شما را همانیده بکند با یک چیزی تا شما را با آن همانیدگی بیاورد ته چاه همانیدگی، باید انرژی صرف کنید که از این همانیدگی بیرون بیایید.

توجه کنید همانیدگی‌ها را به «چاه» تشبیه می‌کنند، چاه همانیدگی. چرا به چاه؟ برای این‌که از چاه به راحتی نمی‌شود بیرون آمد، باید هشیارانه آدم یک جوری یا یک طنابی را بگیرد بیاید بالا یا یک جاهایی باشد از آن‌ها بگیرد بیاید بالا، وگرنه نمی‌تواند. توی همانیدگی افتاد، باید هشیار باشد که از این «من» باید بیاید بیرون، بیایم بیرون، و شروع کند به فعالیت.

«او بکوشد تا گناهی پرورد» یعنی شیطان می‌کوشد تا گناهی را بپرورد، شما را با چیزی همانیده کند، دردی به وجود بیاورد، «زآن گنه، ما را به چاهی آورد». و چاه معنی‌اش این است که شما درد دارید و هشیاری افتاده، برعکس این‌که فضا را باز می‌کنید هشیاری می‌آید بالا. درست است؟

شیطان اگر ببیند که آن شد طاعتی، یعنی خداوند آمد شما را از همانیدگی آزاد کرد، می‌گوید من این همه زحمت کشیده بودم این را همانیده کرده بودم، حالا این با فضاگشایی این آزاد کرد این بشر را، برای او ساعت نامبارکی است، خوشش نمی‌آید.



اما از زبان خداوند می‌گویند، می‌گویند «اندر آ» تو آ، «در گشادم مر تو را»، برای تو در را گشودم. کافی است شما فضا را باز کنید، تسلیم بشوید، در خداوند باز بشود. تا حالا «تُف زدی و تحفه دادم مر تو را»، تا حالا تُف زدی، این‌طوری می‌گویند مولانا، تُف زدی یعنی به حرف‌های من گوش نکردی، من می‌خواستم از طریق تو صحبت کنم، آنصِتوا نکردی.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

من گفتم خاموش باشید من صحبت کنم، شما به‌جای خاموش شدن، این حرف‌هایی که با من ذهنی زدید تُف به روی من بوده. در آن‌جا هم گفت که شما سرگین خشک را به‌جای مُشک به من می‌فروشید. من می‌خواهم از طریق توی انسان خردورزی کنم، بعد آن موقع تو فکرهای خشکیده را، دردهای خشکیده را که سال‌ها این‌ها را نگه داشتی، رنجش‌هایت را، همین‌الآن به من ارائه می‌کنی؟! من به تو خرد می‌خواهم بدهم، تو مدفوع را به من می‌دهی؟! عقل نداری?!

اندر آ من در گشادم مر تو را تُف زدی و تحفه دادم مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۱)

واقعاً اگر این‌همه به خودمان ستم می‌کنیم ما و نمی‌گذاریم زندگی حرف بزند، با من ذهنی حرف می‌زنیم، به خودمان لطمه می‌زنیم شب و روز، دائماً خروب هستیم، به خودمان ضرر می‌زنیم، آخر ما چه‌جوری باقی مانده‌ایم، از بین نرفته‌ایم؟ بشر چرا خودش را از بین نمی‌برد؟ قسمت اعظمی از این انسان‌ها خروب هستند، دنبال نابودی خودشان هستند، چطور این‌ها مانده‌اند؟! نمی‌گذارند خداوند حرف بزند، با من ذهنی‌شان مسئله ایجاد می‌کنند مسئله حل می‌کنند، با من ذهنی‌شان جنگ راه می‌اندازند، با من ذهنی‌شان صلح راه می‌اندازند!

اندر آ من در گشادم مر تو را تُف زدی و تحفه دادم مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۱) مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم پیش پای چپ، چه‌سان سر می‌نهم؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۲)



شما نگاه کنید جفاگرها، همه انسان‌ها با من ذهنی به من جفا می‌کنند، وفا نمی‌کنند، از جنس آلت هستند، گفتم هر لحظه شما باید از جنس آلت باشید «بله» بگویید، فضا را باز کنید، اتفاق این لحظه را باید بپذیرید. جفا کردند به جای وفا به من. پای چپ را جلو گذاشتند به جای پای راست، یعنی کارهای معکوس کردند با من ذهنی. شما ببینید من چقدر ملاحظه کردم، تسلیم شدم، از زبان خداوند.

«پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان»، کسی که هشیارانه فضا را باز کند، وفا کند، همه حواسش به وفا باشد، از جفا پرهیز کند، تو نگاه کن که من چه می‌بخشم؟ گنج‌ها و ملک‌های جاودان. من گنج حضور را می‌بخشم، الی‌الابد در درونش عیدم را ایجاد می‌کنم، عشقم را می‌دهم، از طریق او کائنات را هشیار می‌کنم، این‌ها کارگرهای من هستند، خداوند می‌گوید، «گنج‌ها و ملک‌های جاودان».

بله، اجازه بدهید، این‌ها را خواندیم. پس اگر درست دقت کردید، فهمیدیم که او رحمت اندر رحمت است، هر لحظه به ما می‌خواهد کمک کند، ما مأیوس شده‌ایم برای این‌که در جهت‌ها رفته‌ایم. چون در جهت‌ها رفته‌ایم و همانندگی داریم، برحسب آن‌ها می‌بینیم، درد ایجاد می‌شود. دردها ما را بعضی موقع‌ها شگفت‌زده می‌کند، نباید متعجب بشویم. شما نمی‌توانید با خط‌کش ذهنی‌تان حدس بزنید که من الآن سه سال است کار می‌کنم نباید دیگر درد داشته باشم. ما می‌دانیم شرطی‌شدگی داریم و نهان نقش‌ها را بازی می‌کنیم، ما آن هشیاری هستیم که

درنده آن‌که گفت پیدا سوزنده آن‌که در نهان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

ما به‌عنوان بشر هرچه اگر آشکارا بگوییم، این آلت ما را می‌درد، اگر به‌صورت شرطی‌شدگی در نهان هم بگوییم، باز هم پژمرده می‌کند، می‌سوزاند ما را. ما چاره نداریم جز این‌که من ذهنی را شخم بزنیم، بیندازیم دور. اما اجازه بدهید، این چند بیت هم رابطه ما را با خداوند دوباره نشان می‌دهد:

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می‌دارم تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱)
گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲)

ذوالکرم: صاحب کرم و بخشش، منظور خداوند

گفت: چون طفلی به پیشِ والدِه وقت قهرش دست هم در وی زده (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والدِه: مادر

ذوالکرم یعنی صاحب کرم. والدِه یعنی مادر. «به وحی دل» خداوند به موسی می‌گوید که ای برگزیده، حالا «موسی» کیست؟ موسی نماد شما است، شخص شما نماد موسی است، به شما دارد می‌گوید ای کسی که، ای انسانی که من تو را برگزیده‌ام این لحظه و هر لحظه جشنم را، عروسی‌ام را، عیدم را در درون شما برپا کنم، خردم را، شادی‌ام را تجربه کنم از طریق تو، عشقم را به کائنات بدهم از طریق تو، تو را دوست می‌دارم. به شما الآن می‌گوید.

شما برمی‌گردید می‌گویید که آن چه خاصیتی است؟ چه خصلتی است ای صاحب بخشش که سبب شده تو من را دوست داشته باشی تا من آن را زیاده‌تر کنم؟ برمی‌گردد زندگی به شما می‌گوید که تو شبیه طفلی باش پیش مادرش، من مادرت هستم تو هم طفل هستی، موقع قهر من هم دست در من باید بزنی، مثل طفل و مادر. قهر من یعنی این که تو حتماً قهر من را خواهی دید. چرا؟ قهرش همین خشمگین شدن ما، حسادت ما، یک‌دفعه ما یک مریضی در بدنمان ایجاد می‌کنیم، بدن ما درست کار نمی‌کند. قهرش یعنی شما برحسب زندگی عمل نمی‌کنید، نتیجه‌اش را می‌بینید. با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنید، ضرر می‌بینید، این قهرش است، چاره‌ای نیست. می‌گوید یا باید مطابق خرد من شما زندگی کنید، اگر به درجه‌ای که با سبب‌سازی ذهن، با عقل من ذهنی زندگی می‌کنید، ضرر خواهید دید و من نمی‌توانم قانونم را عوض کنم. پس این ما هستیم که باید آگاه باشیم برحسب من ذهنی و سبب‌سازی آن عمل نکنیم، ولی اگر قهر دیدیم، یک چالشی در زندگی ما پیش آمد، باید فضا را باز کنیم دست دوباره به او بزنیم. و مثالش این است، می‌گوید اگر مادر طفل به طفل یک سیلی بزند، دوباره برمی‌گردد زانوهای او را بغل می‌کند، فکر نمی‌کند کسی دیگر هست، به‌سوی خانم همسایه نمی‌رود.

شما چه؟ شما اگر چالشی پیش بیاید، فضا را باز می‌کنید، زانوهای خداوند را می‌چسبید؟ یا می‌روید با من ذهنی ناله و شکایت می‌کنید، می‌گویید که خدا بود که این‌طوری نمی‌شد که، خشمش گرفته، شانس نیاوردیم، این بلاها را خداوند سر من می‌آورد، این‌ها را می‌گویید؟ یا فضا را باز می‌کنید می‌گویید من اشتباه کردم، یک جایی من اشتباه کردم، باید اشتباهم را پیدا کنم؟



خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴)

دیّار: کس، کسی

مادرش گر سیلی‌ای بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تندیدن: دست به کاری زدن

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

دیّار: کس یا کسی. تندیدن: دست به کاری زدن. آیا رابطه شما با خداوند که رحمت اندر رحمت است، شبیه رابطه این طفل با مادرش است؟ می‌گویند طفل نمی‌داند غیر از مادرش کس دیگری وجود دارد، شادی‌اش و مستی‌اش از او است و غمش هم از او است، در این جا «مخمور» یعنی بی‌حالی، پژمردگی‌اش از مادرش است، مستی‌اش هم از مادرش است. اگر مادرش به او توجه می‌کند، بغل می‌کند، خوشحال می‌شود. اگر رویش را برمی‌گرداند، ناراحت می‌شود. مادرش اگر سیلی به او بزند، دوباره می‌آید زانوهای مادرش را می‌چسبد شروع می‌کند به گریه کردن، نمی‌رود به خانم همسایه بچسبد، و غیر از او از کس دیگر یاری نمی‌خواهد، «شرّ او و خیر او» همه‌اش مادرش است.

شما هم می‌گویید شرّ من و خیر من از مادرم، یعنی خود زندگی است. اگر شما با رحمت اندر رحمت همین رابطه را برقرار کنید، کارتان درست می‌شود. منتها شما همین که شرّ او آمد، قهر او آمد، فوراً می‌آیید به ذهن شروع می‌کنید ناله و شکایت و حرف زدن و توجیه کردن، از ناموستان دفاع کردن، از پندار کمال دفاع کردن که تقصیر من که نیست، من اشتباه نکردم.

عرض کردم، هر چقدر ما فضا دارتر می‌شویم و خردمندتر می‌شویم، به اشتباهات خودمان پی می‌بریم و اقرار می‌کنیم، و هر چقدر انکار می‌کنیم و گردن دیگران می‌اندازیم، دیگران را ملامت می‌کنیم، این قدر ما در جهل هستیم و آن اشتباه را تکرار خواهیم کرد. انکار اشتباه، اشتباه به توان دو هست. و این سه بیت را بخوانم، دوباره رابطه ما را نشان می‌دهد:



نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هردو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

وَاللَّهِ ار زین خار، در بستان شوم

همچو بلبل، زین سبب نالان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۱)

ما می‌خواهیم این مطلب را بیان کنیم که اگر چالشی در زندگی پیش آمد، ما باید خوشحال باشیم که یک مورد آموزش پیش آمده، من می‌خواهم نقصم را بفهمم، نه که بروم به آن من‌ذهنی که من کامل هستم، من که اشتباه نمی‌کنم، چرا این‌طوری شد؟

می‌گوید «نالَم و» من با درد هشیارانه می‌نالَم، فضا را باز کردم فهمیدم اشتباه کردم، اشتباهم را رفع می‌کنم، سخت است، می‌نالَم. می‌ترسم خداوند باور کند و از کَرَم بگوید «بابا حالا یک چالش کوچکی به او بدهیم، این مثل این‌که خیلی می‌نالد». نمی‌خواهم خداوند باور کند، «وز کرم آن جور را کمتر کند». من می‌خواهم همانندگی‌هایم را و اشکالاتم را، عیب‌هایم را بشناسم، پس هر چقدر به من می‌خواهد بیشتر نشان بدهد من حاضر هستم. آیا شما واقعاً این‌طوری هستید؟ من به قهر خداوند، به لطفش «به جد» به هر دو عاشق هستم. وقتی قهرش می‌آید، آن بچه می‌فهمد که کار بدی کرده، دیگر نمی‌کند آن کار را. لطفش هم که لطف است.

پس لطفش شامل حال شما می‌شود، قهرش شما دارید خودتان را اصلاح می‌کنید. عجیب است، می‌گوید من عاشق این دوتا ضد هستم! چرا هردو ضد؟ یکی من را وسیع‌تر می‌کند، تبدیل می‌کند به او، یکی به من اشکالم را نشان می‌دهد.

«وَاللَّهِ ار زین خار» یعنی از این دردهای هشیارانه که من عیب‌هایم را می‌بینم و صبر می‌کنم، فضا را باز می‌کنم، اگر بروم به بستان، ببرند یک جایی بگویند آقا برو دیگر ایرادی نداری و این‌ها، حالا فعلاً با این ایرادها بساز، ولی این‌جا خوش بگذران، نمی‌خواهم بروم، مانند بلبل از این سبب که من را برده‌اند بستان و از این خار «شناختن عیب‌های من» نمی‌خواهم خلاص بشوم، می‌خواهم بروم جلو و عیب‌هایم را بشناسم، همانندگی‌هایم را بشناسم، نقص‌هایم را بشناسم، برطرف کنم. درست است؟



و الآن می‌آییم دیگر به آن‌جا که این زمین ذهن را باید بشکافی، یک‌دفعه شخم بزنی، هیچ‌چیز نماند. شما باید یک کاری بکنید که بفهمید سبب‌سازی‌هایی که در ذهن می‌کنید و برای خودتان درد درست می‌کنید، این سبب‌سازی‌ها غلط هستند، دیگر نکنید این کار را. درست است؟

و شما می‌دانید که خوشبختی شما، عید شما در فضاگشایی و آوردن زندگی، خداوند به مرکزتان است، نه بگویید که خب من بنشینم، اگر این را به دست بیاورم، خوشبخت می‌شوم. با این شخص ازدواج کنم، خوشبخت می‌شوم، اگر نکنم بدبخت می‌شوم. اگر این خانه را بخرم، خوشبخت می‌شوم، اگر نخرم بدبخت می‌شوم. اگر به فلان مقام برسم، خوشبخت می‌شوم، نرسم، از دست من برود، بدبخت می‌شوم. این‌ها سبب‌سازی ذهن است. یا نه، این کار را می‌کنم، این کار را می‌کنم، این کار را می‌کنم، این کار را می‌کنم، این‌جا که رسیدم این‌طوری می‌شود درحالی‌که با من ذهنی عمل می‌کنم و مرکز عدم نیست. می‌دانم که با این کار من پله‌به‌پله هدف را آلوده می‌کنم، درد ایجاد می‌کنم. درست است؟ وسیله هدف را خراب می‌کند. وسیله سبب‌سازی ذهن نیست. وسیله فضاگشایی است و آوردن عدم به مرکزتان.

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت

ابلهی فریاد کرد و برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱)

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی

می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲)

گفت: ای ابله برو، بر من مَران

تو عمارت از خرابی بازدان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳)

بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

مولانا آمده ذهن ما را شخم می‌زند، سبب‌سازی بی سبب‌سازی! عقل من‌ذهنی را بینداز دور. یک ابله، یک من‌ذهنی فریاد می‌زند و تحمل نمی‌کند، می‌گوید نه، این عقل ما و سبب‌سازی ما درست است، ما می‌خواهیم برحسب همانیدگی ببینیم، ما می‌خواهیم «سرگین خشک» را به خداوند بفروشیم و این لحظه صنع و طرب او را کنار بگذاریم. چرا تو ذهن ما را شخم می‌زنی؟ ما به باورهای پوسیده و پرستش این‌ها عادت کرده‌ایم. «کاین زمین را از چه ویران می‌کنی»، تمثیلش این است یکی آمده شخم می‌زند، می‌خواهد گندم بکارد، گل بکارد، یونجه



بکارد، نمی‌دانم سبزیجات بکارد. یک کسی آمده می‌گوید برای چه شخم می‌زنی تو؟ این‌که خوب بود، همین‌طوری که بود خوب بود دیگر، ذهن ما همین‌طوری خوب است دیگر!

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲)

ذهن ما را چرا پریشان می‌کنی؟ پارک ذهنی ما را چرا به هم می‌ریزی؟ گفت ای ابله، ای من‌ذهنی، برو به من ایراد نگیر، من دارم عمارت می‌کنم، من دارم آبادان می‌کنم، تو عمارت را از خراب کردن فرق بگذار.

پس تا این ذهن ما شخم نخورد، خراب نشود، ویران نشود، که به‌طوری‌که ما نتوانیم سبب‌سازی ذهنی بکنیم برای زنده شدن به خداوند، کار درست نمی‌شود. «بر من مَران» یعنی با من مخالفت مکن.

کی شود گلزار و گندم‌زار، این تا نگردد زشت و ویران این زمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۴)

اگر من شخم نزّم زمین را و تخم گل نکارم، آب ندهم، گلزار و گندم‌زار نمی‌شود. اگر شخم نزّمند و از این همانیدگی‌ها زندگی را آزاد نکنند، ما اگر همین‌طوری با من‌ذهنی جلو برویم، که ما گلزار نمی‌شویم که! کار پُربهرکتی نمی‌توانیم بکنیم. مثل زمین، شخم نزّمیم، گل نکاریم، شخم نزّمیم که نمی‌توانیم گل بکاریم. «تا نگردد زشت و ویران این زمین».

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



پس در سناریویی که برای خودمان نوشته‌ایم یا مرور کرده‌ایم در همان اول برنامه گفتیم که من به‌عنوان الست وارد این جهان شدم، امتداد خدا و زندگی می‌خواهد که شادی‌اش را، آرامشش را، خردش را، خردورزی‌اش را، همه چیزهای خوبش را، عشقش را، بخششش را از طریق من تجربه کند. ولی من می‌بینم که من در این جهان غیر از غم و غصه و گرفتاری برای خودم ایجاد نکردم هم فرداً هم جمعاً.

بعد برمی‌گردم علت این را پیدا می‌کنم و یک نگاهی هم به منظور آمدنم می‌کنم که منظور آمدن من این بوده که من به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم و از جنس او هستم. و متوجه شدم که من آمده‌ام با چیزهایی که ذهنم نشان می‌داده که مهم است همانیده شده‌ام، برحسب آن‌ها دیدم، دیدم دید همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن بوده و این دید غلط بوده، معکوس بوده و من را یک خروب کرده که همه چیز را دارم خراب می‌کنم از جمله بدنم را، از جمله فکرها را.

ما فهمیدیم که خداوند از وقتی که ما را فرستاده به‌عنوان امتداد خودش رحمت اندر رحمت بوده، حواسش به ما بوده، می‌خواسته کمک کند و ما این کمک را با توجه به این‌که فکر می‌کنیم با عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی‌اش می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم رد کردیم، نپذیرفتیم. او می‌خواسته ما را نجات بدهد از این باتلاق من‌ذهنی و دردهایش، ما نپذیرفتیم.

الآن با این راهنمایی‌های مولانا می‌پذیریم که به ما گفت که این به اصطلاح پارک من‌ذهنی که چیده‌اید و این سبب‌سازی ذهن و سبب‌ها باید شخم زده بشود و درون شما گلزار بشود، انعکاسش در بیرون هم زیبا بشود. درست است؟

اما یک چیزی هم بعد از این می‌خوانیم ببینیم که آیا یک کسی بیاید وارد این جهان بشود، از آن طرف هم خارج بشود مولانا می‌گوید این شبیه یک انسان است، یعنی توانست به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشود و خداوند خردورزی‌اش را و شادی‌اش را توانست به وسیله او تجربه بکند، یا نه مثل ببخشید گاو از این‌ور وارد شد و از آن‌ور خارج شد و همه حواسش به پوست خربزه بود و یا علف خشک؟

پوست خربزه و علف خشک خربزه نیست و علف خشک هم نماد می‌گوید «لایق سیران گاوی یا خَریش». آیا ما فقط به چیزهای از پیش ساخته شده نگاه می‌کنیم، به باورهای از پیش ساخته شده، به پوست زندگی نگاه می‌کنیم یا به زندگی زنده شده‌ایم؟ پس دوباره می‌خوانم این را.



گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سَران تا آن سران
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷)
از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
او نبیند جز که قِشرِ خربزه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸)
که بُود افتاده بر رَه، یا حَشیش
لایق سیران گاوی یا خَریش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۹)

حَشیش: گیاه خشک، علف

سیران: همان سیرانِ عربی است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند، به معنی سیر و گردش، در این جا به معنی خوش آمدن است.

حَشیش: گیاه خشک. سیران یا گاهی اوقات در فارسی می‌گوییم سیران، عربی است که سیران است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند، به معنی سیر و گردش، در این جا به معنی خوش آمدن است یا به هرحال حرکت است، طرزِ زندگی کردن است.

عرض کردم این که فرض کن که حالا آن‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند، یک گاوی از یک دروازه بیاید تو، از آن دروازه خارج بشود. یکی بیاید به این جهان از ثانیۀ صفر زندگی کند و بعد از آن‌ور بمیرد برود. آیا این به پوستِ زندگی توجه می‌کند، شبیه آن گاو که همه حواسش به این است که کجا پوستِ خربزه است، کجا علفِ خشک است؟ کجا یک باور قدیمی پوسیده به درد نخور است که الآن دیگر کار نمی‌کند، عاشقِ زمان و مکان است، آن‌ها را گذاشته در مرکزش یا نه صنع دارد، طرب دارد، این لحظه به خداوند زنده است، فضا را باز می‌کند و واقعاً زندگی می‌کند.

پس گاو وارد بغداد می‌شود، از این سر وارد می‌شود از آن سر خارج می‌شود. یک کسی وارد این جهان می‌شود می‌میرد. «از همه عیش و خوشی‌ها و مزه» تجربه خردِ خداوند، تجربه شادی بی‌سبب خداوند، این همه لذّاتی که در این جهان هست، گاو به غیر از پوستِ خربزه و علفِ خشک به چیزی دیگر توجه نمی‌کند. ما هم به غیر از پوستِ زندگی، همین صحبت‌ها و واکنش به صحبت‌ها و این که من برتر از شما هستم و این باور بهتر از آن باور است و فکر من بهتر از شما است و حق با من است و حق با شما نیست، فکرهای شما غلط است و دینداری شما غلط است و این‌ها همه جزو موادِ ذهنی است. موادِ ذهنی پوستِ زندگی است. درست است؟ حواسِ شما به این چیزها



است؟ با حرف این‌ور و آن‌ور می‌شوید؟ یا نه واقعاً فضاگشایی می‌کنید با خردِ زندگی، با شادیِ زندگی، با صنعِ زندگی عمل می‌کنید؟

بله و این چند بیت را هم می‌خوانم. در این‌جا اصطلاح «ارض‌الله» آمده است. «ارض‌الله»، زمینِ خدا، فضای گشوده‌شده است. این اصطلاح مهم است، یاد بگیرید. و مولانا می‌گوید که انسان که به تنگ آمده در فضای ذهن، درِیچه باز است، فضا را باز می‌کند، می‌رود به فضای یکتایی که اسمش «ارض‌الله» است. اما یک عده‌ای بر میخِ طبیعت، میخِ طبیعت یعنی میخِ همانیدگی‌های ذهنی. فرض کنید که تمام همانیدگی‌ها را به هم پیوند بدهی، یک میخ کنی و یک کسی را ببندی به این میخ نتواند تکان بخورد.

خشک بر میخِ طبیعت چون قدید

بسته اسباب، جانش لایزید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰)

قدید: گوشت خشکیده نمک‌سود
لایزید: افزون نمی‌شود.

و آن فضای خرقِ اسباب و علل

هست ارض‌الله، ای صدر آجل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خرق: پاره کردن
صدر آجل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر

هر زمان مُبدَل شود چون نقشِ جان

نو به نو بیند جهانی در عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۲)

مُبدَل: عوض‌شده، تبدیل‌شده

شما این گاو که از این‌ور وارد می‌شود، از آن‌ور خارج می‌شود حواسش به پوستِ زندگی است ما نمی‌خواهیم این‌طوری باشیم. ما می‌خواهیم هر لحظه در درونِ ما عید باشد.

خشک یعنی از جنسِ ذهن، مانند «قدید»، قدید یعنی گوشتِ خشک‌شده. ما شبیهِ گوشتِ خشک‌شده هستیم، پوسته خشک هستیم، زندگی نمی‌کنیم، کسی که بر حسبِ ذهنِ زندگی می‌کند. «بسته اسباب» یعنی همه‌اش سبب‌سازیِ ذهن می‌کند، به هیچ وجه صنع و طرب ندارد. «جانش لایزید» یعنی جانش اضافه نمی‌شود.



و آن فضای، خیلی مهم است این، پاره‌کننده سبب‌سازی ذهن این فضای‌گشوده شده است ای وزیر اعظم. ای آدمِ خردمند که می‌گویی من وزیرم، سبب‌سازی ذهن را بگذار کنار، فقط با باورها که از جنس ذهن هستند کار نکن، زندگی هم بکن، به زندگی دسترسی پیدا کن.

و اگر فضا را باز بکنیم، لحظه‌به‌لحظه «مُبدَل» می‌شویم، تبدیل می‌شویم، یعنی این فضای خشک، فضای ذهن تبدیل می‌شود به فضای گشوده‌شده که از جنس خداوند است. و خیلی جالب است می‌بینید هرچه فضا وسیع‌تر می‌شود، جهانِ نو می‌بینیم ما و امروز گفت که شما هزاران‌تا عید در انسان‌ها می‌توانید به‌وجود بیاورید.

اگر نو به نو شما این «ارض‌الله» را یا فضای درون را گسترش بدهید و نگه دارید، ببینید دارد می‌گوید گسترش می‌دهید و این دارد زیاده‌تر می‌شود، کم نمی‌شود. حواستان باید باشد من کوچک، بالا گفت اگر من ذهنی داشته باشید این جانش اضافه نمی‌شود. در من ذهنی ما به قهقرا می‌رویم، هر روز انسان‌ها چیزهای جدید ایجاد می‌کنند و در ذهنشان مهم می‌دانند، با آن همانیده می‌شوند، پس جانشان کم می‌شود، برای این‌که فضا تنگ‌تر می‌شود، منقبض‌تر می‌شوند، دردشان بیشتر می‌شود.

یکی دیگر هست گفت که ما گناهان او را به نیکی‌ها و زیبایی‌ها تبدیل می‌کنیم، این‌ها فضاگشا هستند. نو به نو جهان جدیدی را می‌بینند و دیگران را هم در آن فضا و در آن سطح هشیاری می‌کشند بالا و آن‌ها هم می‌توانند زندگی را ببینند. درست است؟

این درواقع ترغیبِ دیگران، تشویقِ دیگران به صبر و به فضاگشایی است. شما اگر فضاگشا بشوید، می‌بینید دیگران هم دارند فضاگشایی می‌کنند. درست است؟ قَدید: گوشت خشکیده. لایزید: افزون نمی‌شود. خَرَق: پاره کردن. صدر آجَل یعنی وزیر اعظم. مُبدَل: عوض شده، تبدیل شده.

«... وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... و زمین خدا پهناور است...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰)

این «أَرْضُ اللَّهِ» را یاد بگیرید. مخصوصاً آن‌هایی که دینی هستند. «أَرْضُ اللَّهِ» این فضای گشوده‌شده است. فضای ذهن تنگ است، انقباض است و هرچه این را جلو می‌بریم به قهقرا می‌رویم. هرچه «أَرْضُ اللَّهِ» را باز می‌کنید، شما جانتان بیشتر می‌شود. و همین‌طور این مطلب را بخوانید.



«إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ۖ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ ۗ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ۚ فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.»

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند درحالی‌که بر خویشتن ستم کرده بودند. از آن‌ها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون‌گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۹۷)

می‌گویند که کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند درحالی‌که بر خویشتن ستم کرده بودند. این‌ها همان من‌های ذهنی هستند. شما ببینید از این جنس هستید؟ از آن‌ها می‌پرسند در چه کاری بوده‌اید؟ گویند ما در روی زمین مردمی بودیم زبون‌گشته، ما بدبخت بودیم، واقعاً به ما ستم شد، ما سختی کشیدیم. فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود؟ یعنی شما نمی‌توانستید فضا باز کنید و بروید به فضای یکتایی، از این ذهن حرکت کنید، که در آن مهاجرت کنید؟ آن موقع آن‌ها دیگر به چیز دسترسی پیدا نمی‌کنند رحمت اندر رحمت. رحمت اندر رحمت در این جهان اگر به آن دسترسی پیدا کنید، ابدی مال شما خواهد بود. می‌گویند مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد. کاملاً واضح است.

گر بُود فردوس و آنهار بهشت چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۳)

آنهار: نهرها، جویباران

شما اگر می‌گویند در بهشت باشید و نهرهای بهشتی جاری باشند، به هر جای زیبایی، هر ذهن زیبایی هم که داشته باشید وقتی منجمد به یک صفت شد این زشت شد. پس بنابراین زندگی دائماً در حال تغییر است. فضا را باز می‌کنید تغییر را در خودتان ایجاد می‌کنید. هیچ چیزی ثابت و برجای نیست.

شما باید تغییر را در خودتان ببینید. اگر منجمد به یک صفت بشوید بگویید فقط این باور، زشت شد، خراب شد. و ما را از انجماد این درمی‌آورد که ما باید پویا باشیم، ما باید دائماً تغییر کنیم، باید انعطاف‌پذیر باشیم، باید پذیرنده باشیم، باید اشتباه خودمان را ببینیم، از ناموس دست برداریم که نمی‌گذارد ما تغییر کنیم، به ما برنخورد، ما عیب داریم.

هر کسی باید بگوید که من تا حالا از طریق همانیدگی‌ها و دردها دیدم و نگذاشتم رحمت اندر رحمت خداوند در من کار کند. صحبت از این‌جا شروع شد که عید یک پدیده درونی است و به ما گفت که

ز رویِ توست عید، آثار، ما را بیا ای عید، و عیدی آر، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)	شکل ۵ (مثلث همانش)
شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)	شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۶ (مثلث وهمانش)

اجازه بدهید به این شکل‌ها هم یک توجهی بکنیم [شکل ۵ (مثلث همانش)].

ز رویِ توست عید، آثار، ما را بیا ای عید، و عیدی آر، ما را تو جانِ عید و از رویِ تو جانان! هزاران عید در اسرار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

می‌بینید که وقتی وارد این جهان می‌شویم، با این نقطه‌چین‌ها همانیده می‌شویم و در ما دو خاصیت مقاومت و قضاوت به وجود می‌آید. مقاومت یعنی چیزهای ذهنی برای ما مهم هستند و می‌توانند به مرکز ما بیایند و الآن می‌گوییم که به شما مقاومت را صفر کنید. قضاوت یعنی من تشخیص می‌دهم. الآن با این صحبت‌ها شما قضاوت را گذاشتید به فضای گشوده‌شده، بگویید قضاوت مال خدا است و خودتان را تابع قضا و کن‌فکان کردید که او می‌گوید بشو و می‌شود.



شما با من ذهنی برحسب باورهایتان قضاوت نمی‌کنید و می‌دانید که قضاوتتان غلط خواهد شد. هرچه که با من ذهنی می‌گوییم ما غلط است، درست درنخواهد آمد، برای این‌که برحسب آن فضای گشوده‌شده نمی‌گوییم، او حرف نمی‌زند. همین‌طور همان‌ش با چیزهای آفل است. تمام آن نقطه‌چین‌ها آفل هستند. در نتیجه این شکل [شکل ۵ (مثلث همان‌ش)] نشان نمی‌دهد که ما می‌توانیم عید بگیریم، باید «روی» او برحسب عدم بیاید.

پس الآن روی من ذهنی در مرکز ما است. در بیرون هر کاری هم بکنیم ما که به ما خوش بگذرد، جشن بگیریم، خوش نخواهد گذشت. «ز روی توست عید، آثار، ما را» یعنی تا روی تو نیاید به مرکز ما عید نخواهد شد و آثار ما هم که عیدی می‌خواهیم بگیریم آن یک چیز بدی خواهد بود.

می‌دانید که این جسم خروپ است. ما می‌گوییم بیا ای عید، بیا ای عید گفتیم یعنی فضا را باز می‌کنم زندگی را می‌آورم به مرکز و تو موتور عید هستی و از روی تو جانا من می‌توانم سطح هشیاری‌ام را ببرم بالا و این هشیاری را در دیگران هم ایجاد کنم و آن‌ها هم عید بگیرند.

و همین‌طور می‌بینید که پس این شکل [شکل ۵ (مثلث همان‌ش)] من ذهنی را به ما نشان داد که وقتی نقطه‌چین‌ها در مرکز ما است مقاومت و قضاوت داریم، در اثر گذشتن از این نقطه‌چین‌ها یک تصویر ذهنی پویا ایجاد می‌کنیم که این کوچک و بزرگ می‌تواند بشود برحسب همانیدگی‌ها. این من ذهنی است، ما تا حالا با این زندگی کردیم و گفتیم این درست نمی‌بیند، برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند. این نمی‌بیند که رحمت اندر رحمت است خداوند. و این شخص خواهیم دید که هر اشتباهی که می‌کند که همیشه اشتباه می‌کند و زندگی‌اش را خراب می‌کند می‌اندازد گردن دیگران و از اشتباهاتش یاد نمی‌گیرد.

حالت شدت‌یافته این، تکمیل‌شده این، همین شکل است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] که می‌بینید؛ که می‌بینید کسی که در مرکزش من ذهنی دارد مقاومت و قضاوت دارد، این لحظه زندگی را تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند و دشمن می‌کند. درست است؟ این افسانه من ذهنی است. در این افسانه من ذهنی بیشتر مردم گفتیم چه دارند؟ پندار کمال دارند و ناموس دارند و همین مثلث است [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)].

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه



کسی که من‌ذهنی درست می‌کند، یک مثلی درست می‌کند که قاعده‌اش پندار کمال است و این یک مرضی است که مولانا می‌گوید بدتر از این مرض در جهان وجود ندارد و کسی که همانیده هست این مرض را دارد. و از طرف دیگر ایجاد ناموس می‌کند. ناموس حیثیت بدلی من‌ذهنی است.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
حدید: آهن

و این ناموس درواقع [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] حیثیت بدلی پندار کمال است که می‌بینید شخص فکر می‌کند کامل است، ولی کامل نیست، من‌ذهنی است که فکر می‌کند یک آدم است که همه‌چیز را می‌داند و اشتباه نمی‌کند، فکرهايش همه درست است و برای این یک حیثیتی دارد، اگر بگویند نمی‌دانی به او برمی‌خورد.

ضلع بعدی‌اش درد است، یعنی این‌جور زندگی حتماً درد ایجاد می‌کند و شما در ضمن باز هم یادآوری کنم هر نقطه‌چینی می‌آید به مرکز ما یک نقطه مقاومت است و ایجاد درد خواهد کرد. دوباره می‌گویم، هر نقطه‌ای که ما با آن همانیده می‌شویم، نقطه‌چین، هر چیزی، در مرکز ما می‌آید یک نقطه مقاومت است و ایجاد درد خواهد کرد. پس بنابراین در تگ این جوی ما ممکن است ظاهر آرام داشته باشیم، مقدار زیادی درد هست که مثل یک جوها قدیم می‌گذشتند، آن ته مدفوع ته‌نشین می‌شد، برای همین می‌گوید سرگین، با چوب می‌زدی فوراً می‌آمدند بالا، ولی وقتی ته‌نشین می‌شد روی آب صاف می‌گذشت. «در تگ جو هست» یعنی در زیر این حرف‌هایی که شما می‌زنید تندتند، این جو است، زیرش درد خوابیده.

دوباره می‌گویم، وقتی برحسب همانیدگی‌ها تندتند حرف می‌زنیم فکر می‌کنیم چقدر زیبا حرف می‌زنیم، من‌ذهنی داریم، پندار کمال داریم، ناموس داریم، تندتند هم حرف می‌زنیم، این حرف زدن را می‌گوید جو، جو. یک بیتی دارد می‌گوید که جو را فراموش کن دریا را بجو، بحر را بجو، بحر تو را می‌جوید، این جوی حرف زدن را فراموش کن بپرداز دور. در تگ این جوی حرف‌ها سرگین است ای جوان، گرچه به‌نظر می‌آید تو حرف‌های قشنگی می‌زنی.

بعضی‌ها خیلی مؤدب و زیبا حرف می‌زنند، ولی زیرش عشق نیست، زیرش درد است، یک ذره مخالفت کنی از زیر این می‌بینید حرف‌های زیبا شد زشت. می‌بینید:



در تگ جو هست سرگین، ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوان‌مرد

و شما

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

این مثلث [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] نشان می‌دهد که شما حق دارید فقط فضاگشایی کنید. مثلثی است که قاعده‌اش فضاگشایی، مرکز عدم است. فضاگشایی می‌کنید، مرکز عدم است، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این مرکز می‌گیرید. این مثلث تغییر شما است، شما را تبدیل می‌کند.

یک ضلعش این است که به لحاظ ذهنی می‌گویید نمی‌دانم و سبب‌سازی ذهن تعطیل می‌شود. از آن‌ور «قضا و کن‌فکان» راه می‌افتد، یعنی قضا خداوند قضاوت می‌کند در این لحظه، او می‌گوید بشو و می‌شود. پس شما همیشه حکم خداوند را اجرا می‌کنید که گسترده می‌شوید. «حکم حق گسترده بهر ما بساط» که ای انسان هر لحظه منبسط بشو، مبدا منقبض بشوی.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عَلَمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

پس این مثلث [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] می‌گوید که شما می‌گویید این معلومات و دانش ذهنی من که با آن سبب‌سازی می‌کنم به درد نمی‌خورد، من نمی‌دانم، حالا فضا را باز می‌کنم تو این لحظه به من دانش بده. و همین‌طور این آیه قرآن است:

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)



شما این لحظه فضا را باز می‌کنید به خداوند می‌گویید من شدم فرشته، چون می‌دانید که این فرشته و عقل با فضاگشایی یکی می‌شود. این فضای گشوده‌شده فرشته است، با عقل کل یا عقل خدا یکی است. پس شما هم به‌عنوان فرشته به خداوند می‌گویید فضا را باز کردم، عقل را تعطیل کردم، غیر از آن چیزی که تو به من آموخته‌ای یا می‌آموزی در این لحظه من چیزی نمی‌دانم، دانا تو هستی، پیش دانای نهان سرگین خشک را نمی‌برم. همین‌طور:

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

پس کارِ زندگی، خداوند برحسب سبب‌سازی ذهن ما نیست، براساس این است که او می‌گوید بشو و می‌شود و هر لحظه دمِ ایزدی با رحمتش وارد وجود ما می‌تواند بشود با فضاگشایی ما و به ما جان می‌دهد. پس شما سبب‌سازی ذهن را تعطیل کردید، فضا را گشودید، به شما جان می‌دهد. این هم مثلث است [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)].

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

در مقابلِ مثلث همانش این مثلث واهمانش است [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]. می‌بینید که هر کسی که امروز فهمید که عید یک پدیدهٔ درونی است و خداوند این لحظه و هر لحظه می‌خواهد عیدش را در مرکز ما ایجاد کند، یعنی خودش را بیاورد به مرکز ما و انعکاسش در بیرون عیدی ما است. درست است؟ اگر این را فهمید، فضا را باز می‌کند می‌بینید و عذر می‌خواهد. یعنی شما اگر عذر از زندگی نمی‌خواهید که تا حالا به‌جای تو من چیزهای آفل را در مرکزم گذاشتم، هنوز تغییری در شما شروع نشده. عذرخواهی هم معادل فضاگشایی است.

عذرخواهی یعنی من با ذهنم دیگر دخالت نمی‌کنم، مقاومت نمی‌کنم، می‌دانم که چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست، می‌دانم تو که خداوندی یا زندگی هستی مهم‌تر از چیز یا آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد هست، بنابراین فضا گشوده می‌شود، مرکز عدم می‌شود. من دانسته و هشیارانه چیزی را در مرکزم نمی‌گذارم. درواقع:



ز رویِ توست عید، آثار، ما را

بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

«تو جانِ عید و» مرکز عدم موتور عید و از رویِ تو خدایا یا جانا، «هزاران عید در اسرار، ما را». عید ما هم در درون ما است، بیرون فقط انعکاسش است، انعکاسش هم انعکاس بیرونی عید است. پس بنابراین مثلی [شکل ۶ (مثلت واهمانش)] است که می‌بینید عذرخواهی می‌کنیم از این‌که همانیدگی‌ها را، جسم‌ها را در مرکزمان گذاشتیم و بنابراین عذرخواهی ما معادل عدم کردن مرکز یا فضاگشایی است. می‌بینیم صبر و شکر به وجود آمد و پرهیز. شکر یعنی شما این ابزار را پیدا کردید بسیار خوشحال هستید و دارید کوشش می‌کنید که نقص‌هایتان را برطرف کنید، هیچ شکایتی هم ندارید. صبر دارید، می‌دانید که زندگی با قانون و زمان خودش تابع قانون قضا و کُنْ فِکَانْ شدید. یعنی زندگی می‌شود «بشو و می‌شود» مثل باز شدن یک گل و پرهیز می‌کنید از آوردن همانیدگی جدید به مرکزتان.

«شکر - پرهیز»، «صبر - پرهیز»، «عذرخواهی از آوردن چیزهای آفل به مرکز»، بالاخره می‌رسیم به این حقیقت وجودی انسان [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که الآن دیگر مرکز ما عدم شد. به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنید، خداوند می‌تواند به ما کمک کند، رحمت اندر رحمتش را بدهد به ما.

صبر و شکر و پرهیز داریم، این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم، شادی بی‌سبب الآن در ما تجربه می‌شود، برای همان کاری که ما آفریده شدیم، که گفت شما را به عنوان جنس خودم، آلت فرستادم که می‌خواستم شادی بی‌سبب خودم را در تو تجربه کنم، تو هم که همه‌اش غصه را تجربه می‌کنی، اجازه ندادی من شادی‌ام را تجربه کنم.

و همین‌طور ضلع بعدی صنع است، آفرینندگی است. پس شادی و صنع درواقع جزو حقیقت وجودی انسان است و این عید واقعی انسان است که مرکزش خداوند است و عیدی‌اش را هم در بیرون به صورت انعکاس او ما می‌بینیم. این سه بیت هم بخوانم که حواس ما باید روی خودمان باشد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه



ما نباید حواسمان را بدهیم به دیگران که آنها را درست کنیم، اگر این کار را بکنیم بدخو و خالی می‌شویم و ما یک مرده داریم به نام من‌ذهنی، این را با خودمان می‌کشیم، بهتر است که حواسمان به مرده خودمان باشد، مرده دیگران را رفو نکنیم.

مرده خود را رها کرده‌ست او

مرده بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

در من‌ذهنی ما این کارها را می‌کنیم، حواسمان به درست کردن خودمان نیست.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

یعنی ای چشم من، تا حالا برای دیگران گریه کردی، بعد از این بنشین به حال خودت گریه کن، خودت را درست کن، عیب‌های خودت را پیدا کن، مرکز خودت را عدم کن، عید را در درون خودت برپا کن، با برپا کردن عید درون خودت به عید دیگران هم کمک کن، ولی حواست را نده درحالی‌که مرده هستی، بروی مرده دیگران را زنده کنی، آن موقع احوال خودت هم خراب می‌شود روزبه‌روز مرده‌تر می‌شوی. درست است؟ و همین‌طور این بیت:

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

پس از این همه صحبت، این بیت را می‌فهمیم. ای عاشق تنها، که شما اگر عاشق بشوید فقط به من وصل می‌شوید، تنها می‌شوید. در یکتایی ما تنها هستیم، البته از طریق عشق، از طریق همین یک زندگی به دیگران مربوط هستیم، درست است؟ ولی فکر نمی‌کنیم که عاشقی را ما باید با دیگران انجام بدهیم.

«ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده» به تمام عاشقان عالم درواقع همه عاشق زندگی هستند همه، ولی در بین مخلوقات عالم، بین حیوانات، نباتات، جمادات، ما گزیده شدیم برای این کار، بنابراین از آفریده می‌گذریم، می‌نگریم لحظه‌به‌لحظه به صنع و آفریدن و در ایجاد طرب. و اگر درست عمل کنیم الان، این دو بیت را عمل می‌کنیم:



صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲)

بگذارم: بسوزانم.

بله بگذارم یعنی بسوزانم. همه ما چون خداوند در درون ما است، صورتگر نقاش هستیم. ما می‌توانیم بت درست کنیم، درست است؟ در فکرمان. حتی اگر فضا را باز کنیم می‌توانیم یک چیزی بیافرینیم، اما به آن می‌چسبیم؟ می‌آوریم مرکزمان؟ می‌گوییم عجب بتی است! عجب شعری گفتم! عجب حرفی زدم! نه، ما می‌دانیم این‌ها را زندگی دارد می‌گوید.

ما می‌خواهیم صنّ بعدی، صنّ بعدی، طرب بعدی، طرب بعدی، بت‌ها را به پیش پای خداوند می‌اندازم، یعنی مرکز را جسم نمی‌کنم. اگر یک چیزی آفریدم که بهتر از این نمی‌شود، همه آمدند گفتند آقا شما عجب کتابی نوشتی، عجب چیزی گفتم، می‌اندازم دور، می‌اندازم به پای تو، باز هم مرکز را عدم می‌کنم.

«صد نقش برانگیزم»، صدتا چیز ذهنی می‌سازم، روح می‌دهم این را انیمیت می‌کنم (زندگی بخشیدن، روح دادن: animate) به حرکت درمی‌آورم. اما وقتی فضا باز می‌شود نقش توی خداوند را می‌بینم، می‌اندازم دور، می‌سوزانم. و سبب‌سازی نمی‌کنم، الآن دیگر این دو بیت را باید بتوانیم قبول کنیم:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدیدآمده

من سبب‌های ذهنی که یک موجودات ذهنی هستند، در ذهن برای سبب‌سازی علت‌هایی دارم، این را می‌گیرم می‌گویم این کار را می‌کنم این‌طوری می‌شود. درست است؟ مثلاً خیلی‌ها می‌گویند این کار را می‌کنم، فضا باز



می‌شود، غلط است. به سبب‌های ذهنی که از جنس ذهن هستند نگاه نمی‌کنم، برای این‌که این‌ها ساخته شده هستند، حادث هستند، اگر به حادث نگاه کنم، از حادث می‌روم به یک حادث دیگر، در ذهن زندانی می‌شوم.

فضا را باز می‌کنم به خداوند نگاه می‌کنم «لطف سابق را نظاره می‌کنم»، پس معلوم می‌شود خداوند که در این‌جا به معنی سابق است، سابق یعنی خداوند، لطف خداوند را نظاره می‌کنم و هر چیزی که درست می‌کند، این‌ها را پاره می‌کنم می‌اندازم دور. هر چیزی که ذهنم درست می‌کند، نمی‌آورم به مرکز با آن همانیده بشوم.

هرکه به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود چند زیان است و گران خرّقه و دستار، مرا! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹)

خرقه: جامه صوفیان و درویشان
دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.

ها، یک جوی زندگی رد می‌شود، هر کسی با لباس برود توی این جو، خیس می‌شود و بار می‌شود. پس بهتر است که این لباس همانیدگی‌ها را که خیس شده، آب زندگی را کشیده تویش دربیاروم، سنگین نشوم. «چند زیان است و گران خرّقه و دستار، مرا!» خرّقه همانیدگی و دستار عقل من زیان و گران است برای من. و این سه بیت را خواندیم فقط می‌خوانم و رد می‌شوم:

چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دل است
وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گل است
از هوا و شهوت ای جان، آب و گل می صد شود
مشکل این ترک هوا و کاشف هر مشکل است
وین تَعَلُّل بهر ترکش دافع صد علّت است
چون بشد علّت ز تو پس نقل منزل منزل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّل: درنگ کردن
علّت: بیماری، مرض

اگر نظر بکنی که واقعاً وقتی مرکز باز می‌شود، همه‌اش چیزهای خوب تولید می‌شود، متوجه خواهی شد که با نظر، که هر چیز که اوصاف رسوا است و بد است که ضرر دارد، هر چیز که در زندگی‌تان درست می‌کنید درد دارد، عیدی بد است، این‌ها به این علت بوده که مرکزتان جسم بوده است.



و اگر مرکز جسم باشد، آدم خواست من‌ذهنی دارد و شهوت چیزها را دارد و آن موقع از خواستن و شهوت چیزهای همانیده، تعداد زیاد می‌شود روزبه‌روز و تمام زندگی ما را فرا می‌گیرد، مشکل ما این نخواستن است. باید نخواهیم برحسب من‌ذهنی، همانیدگی‌ها نخواهیم و فضا را باز کنیم که مشکل ما را آن حل کند.

برای این کار باید درنگ کنیم، فضا را باز کنیم، نگاه کنیم، تعلل کنیم. برای ترک هوا، خواستن، باید تعلل کنیم، که صدتا مرض این همانیدگی‌ها را، هر همانیدگی یک مرض است، که این‌ها را از ما رفع کند. وقتی مرض از ما رفت از این منزل ذهن پا شویم برویم این یکی، به فضای یکتایی، از این منزل به آن منزل، اگر یک دفعه نمی‌شود به دفعات. ولی دیدن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد سحر می‌کند، برای همین می‌گوید:

سحر کاهی را به صنعت که کند

باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)

زشت‌ها را نغز گرداند به فن

نغزها را زشت گرداند به ظن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف

کار سحر این است کاو دم می‌زند

هر نفس، قلب حقایق می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

نغز: خوب، زیبا. دیدن برحسب همانیدگی‌ها یک وضعیتی پیش می‌آورد که مثل آدم جادو شده، سحر شده. یک دفعه یک چیز کوچولو که ذهنی است به نظر کوه می‌آید، بزرگ می‌آید. یک چیز مهم را کوچک، کاه می‌کند. چیزهای زشت را یک دفعه می‌بینید که زیبا به نظر می‌آید، همین من‌ذهنی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها، همین داشتن پندار کمال و ناموس.

یک آدمی که تا دیروز ذلیل بود یک دفعه امروز بسیار بااحترام می‌شود، چه کسی می‌کند؟ من‌ذهنی. «زشت‌ها را نغز گرداند به فن» «نغزها را زشت گرداند به ظن» یعنی به فکر، و کار دیدن برحسب همانیدگی‌ها این است، خیلی خطرناک است. توجه کنید، این سه بیت به ما می‌گوید که شما مطمئن نباشید که درست می‌بینید، به حرف‌های بزرگان مخصوصاً مولانا توجه کنید. اگر یک جایی می‌بینید که دید شما با مولانا فرق دارد، شما دیدتان را عوض کنید.



«کارِ سحر این است کاو دَم می‌زند»، یعنی من ذهنی شما هی حرف می‌زند، حرف می‌زند، حرف می‌زند و هر لحظه، هر نفس حقایق را معکوس نشان می‌دهد، نگویید آن‌جوری که من می‌بینم درستِ درست است.

کُز رَوی، جَفَّ الْقَلَمِ کُز آیدت راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

الآن دیگر می‌دانید شما مرکزتان جسم است کُز می‌روید. اگر سحر شدی، قلبِ حقایق می‌کنی، در این صورت کُز می‌روی، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی، جَفَّ الْقَلَمِ. جَفَّ الْقَلَمِ یعنی زندگی این لحظه درون و بیرون شما را می‌نویسد. این که چه اندازه باز شده، انعکاسش در بیرون چیست، بسته به شما است. کُز روی، بد می‌نویسد. فضا را باز کنی، مرکز را عدم بکنی، راستین باشی واقعاً، وفا بکنی، از جنس آلت باشی و این را وسعت ببخشی زندگی‌ات را درست می‌کند. و می‌دانید که این‌ها حدیث است بارها خواندیم:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

(حدیث)

این دوتا خیلی مهم هستند که شما خوب یاد بگیرید. قلم زندگی این لحظه می‌نویسد، این قلم لحظه به لحظه می‌نویسد. این‌طوری نیست که سرنوشت شما این است که بدبخت بشوید. آن فکر من ذهنی است که تعمیم می‌دهد.

هر کسی زندگی خودش را می‌تواند درست کند در این لحظه، می‌تواند خراب کند. زندگی‌اش درست می‌شود اگر عدم بشود مرکزش، زندگی‌اش خراب می‌شود اگر جسم بشود. اگر دردی را بیاوری مرکزت کُز می‌روی، اگر درد را بیندازی دور، ببخشی، خلأ کنی، زندگی‌ات درست می‌شود. این‌طوری است. پس این لحظه دست شما است.

هرچه فضا را باز می‌کنیم سزاوارتر می‌شویم، شایسته‌تر می‌شویم، هرچه منقبض می‌شویم، سزاواری و شایستگی از بین می‌رود. هرچه بیشتر به خداوند زنده می‌شویم، سزاوارتر می‌شویم. هرچه بیشتر به او زنده می‌شویم، آن بودنی، قانون زندگی دارد کار می‌کند. و این دو بیت را دوباره یادآوری می‌کنم از غزل ۴۰۰:



تو وُثاقِ مارِ آیی، از پی ماری دگر
غصهٔ مارانِ ببینی، زآنکه این چون سلسله‌ست

تا نگویی مار را از خویش عذری زهرناک
وآن‌گهت او مُتَّهَم دارد که این هم باطل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

وُثاق: خانه، اتاق

سلسله: زنجیر

مُتَّهَم: کسی که به او تهمت زده‌شده

دوباره می‌خوانم، مهم هستند این دو بیت:

تو وُثاقِ مارِ آیی، از پی ماری دگر
غصهٔ مارانِ ببینی، زآنکه این چون سلسله‌ست

تا نگویی مار را از خویش عذری زهرناک
وآن‌گهت او مُتَّهَم دارد که این هم باطل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

وُثاق: خانه، اتاق

سلسله: زنجیر

مُتَّهَم: کسی که به او تهمت زده‌شده.

این دو بیت از این لحاظ مهم است که ما فکر بعد از فکر می‌کنیم که هر دو همانیده است، مرتب فکرهای همانیده را پشت‌سرهم می‌کنیم. می‌گوید این اتاق مار است، لانهٔ مار است، فکر همانیده همراهش درد دارد. یک فکر همانیده می‌کنی از پی یک فکر همانیده دیگر، دوباره از پی همانیده دیگر. ذهن ببین مرتب فکرها را در ذهن شما تکرار می‌کند، آن موقع غصهٔ مارها را می‌بینی، غصهٔ فکرهای همانیدگی‌ها را می‌بینی، مثل زنجیر این‌ها به هم وصل هستند.

حالا اگر تو فکرهای همانیده می‌کنی و ناراحت می‌شوی، غصه‌دار می‌شوی، مواظب باش به مار، درحالی‌که درد می‌کشی، حرف‌هایی نزن که عذر شما همین عذر دردناک باشد. وای دردم آمد، وای ناله باید بکنم، وای چرا این‌طوری شدم، بدبخت شدم، با من ذهنی‌ات.

عذر، فضاگشایی و این است که دستت را توی سوراخ مار نکنی، یعنی فکر همانیده را قطع کنی. «تا نگویی» یعنی مواظب باش نگویی. شما فکر همانیده می‌کنی، بعد آن موقع به‌وسیلهٔ ذهنت عذر می‌آوری، پس در ذهن



می‌مانی دوباره دست را می‌گزد. چند بار یک مار باید بگزد شما را تا بگویید که دیگر نمی‌خواهم دستم را مار بگزد؟ چند بار شما باید فکر همانیده بکنید، فکر دردها را بکنید، شما ناراحت بشوید تا یاد بگیرید که نباید این‌طوری باشد؟

باید فضا را باز کنید، عذر گزیده شدن به وسیله مار یعنی فکر همانیده، فضاگشایی و قطع آن فکر است، نه؟ چاره این‌که مار دست ما را نگزد این است که دستان را سوراخ مار نکنیم دیگر. اگر شما دوباره دستان را سوراخ مار می‌کنید می‌گویید که وقتی می‌گزد خیلی دردم می‌آید ها، ناله می‌کنم، شکایت می‌کنم، خداوند هم «مار» را بی‌خودی خلق کرده، چرا اصلاً «مار» را خلق کرده؟ تو داری مار را ایجاد می‌کنی تو را بگزد، فکرهای دردناک را تو ایجاد می‌کنی که به وسیله آن‌ها منتقبض می‌شوی. مواظب باش تو عذر بی‌خودی نخواهی، عذری بخواه که به درد می‌خورد.

تنها عذر همین عذری است که حضرت آدم خواست، گفت آقا ما به خودمان ستم کردیم، برای این‌که به جای تو چیزها را آوردیم مرکزمان، ما فهمیدیم. ولی عموم مردم ملامت می‌کنند، ناله می‌کنند، شکایت می‌کنند، می‌گویند او هُل داد، یک کاری کرده، می‌گوید من دستم را سوراخ مار می‌کنم. اگر عذر دردناک با ذهن بخواهی قبول نیست و این مار به تو می‌گوید که این باطل است، کار بیهوده کردی، هیچ چیزی یاد نگرفتی. پس یاد بگیر که فکر همانیده نکنی فضا را باز کنی. و همین‌طور این سه بیت را بخوانم، یادآوری کنم:

دل آمد و دی به گوش جان گفت

ای نام تو این‌که می‌نتان گفت

درنده آن‌که گفت پیدا

سوزنده آن‌که در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد، ای جان؟

آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

دی: دیروز، روز گذشته
می‌نتان: نمی‌توان



دی یعنی دیروز. می‌توان: این سه بیت و دو بیت قبلی روش عذرخواهی را به ما نشان می‌دهد. عذرخواهی ما از خداوند، عذرخواهی ما از مردم و اصلاً عذرخواهی تا آن‌جا که ما خودمان می‌خواهیم درک کنیم یعنی چه. می‌گوید کسی که در من ذهنی درد کشیده و خروب بوده عذرخواهی‌اش این است که از آن ببرد بیرون.

شما هزارتا سوراخ مار هست، دستتان را می‌کنید به این سوراخ این مار می‌گزد. خب ناله می‌کنی، شکایت می‌کنی، دوباره می‌کنی توی این یکی سوراخ، این یکی مار می‌گزد. خب عذر شما چیست؟ عذر شما ناله کردن و فحش دادن است فقط؟ یا این است که یاد بگیرید دستتان را سوراخ مار نکنید.

و در این‌جا یک چیز شگفت‌انگیزی می‌گوید مولانا در این سه بیت، می‌گوید دل، خداوند، دیروز به من که من ذهنی داشتم، لحظه قبل به من گفت ببین، تو اسم گذاشتی روی خودت، یعنی از جنس فرم شدی. تو اسم نداری، تو از جنس من هستی، تو فرم نداری، تو را نمی‌شود تعریف کرد. اگر اسم گذاشتی، فرم شدی می‌دانید نتیجه‌اش چیست؟ تو خودت خودت را می‌داری. تو چاره نداری جز این‌که من بشوی هشیارانه.

درنده آن‌که گفت پیدا سوزنده آن‌که در نهان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

کسی اگر شرطی هم شده باشد، یاد گرفته باشد و نفهمد که دارد نهان خودش را می‌آورد بالا، از روی شرطی‌شدگی می‌آورد بالا، نمی‌داند، اتوماتیک شده این حالت، باز هم خودش خودش را می‌درد. این نشان می‌دهد که اگر عذر درستی نخواهیم ما، ما خودمان خودمان را می‌دریم. ما آلت هستیم، هرچه که جلوی می‌ایستد مثل این سونامی است، می‌زند خراب می‌کند، تا چه بشود؟ تا فرد درک کند که روی ذات خودش باید قائم بشود، نباید همانیده بشود، متکی به ذهن و چیزهای ذهنی نباشد. برای همین می‌پرسد ای جان، ای انسانی که من ذهنی داری، به‌نظر شما انسان چه عذر و بهانه‌ای می‌تواند بیاورد؟ آیا باید بماند در من ذهنی درد بکشد و شکایت کند، ناله کند، حرف بزند؟ یا نه، من ذهنی را تعطیل کند، شخم بزند، فضا را باز کند، منتقل بشود از این منزل به آن منزل؟ دومی.

یعنی هیچ عذر و بهانه‌ای با من ذهنی و گفت‌وگوهایش ما نمی‌توانیم بیاوریم به خداوند، جز این‌که فضا را باز کنیم بگوئیم ما اشتباه کردیم، تا حالا خودمان را به‌صورت تو تعریف کرده بودیم، معین کرده بودیم، یک چیزی شده بودیم، الآن از آن دست برداشتیم، فهمیدیم. خب نفهمیم باید درد بکشیم. اگر بفهمیم این‌طوری می‌شود:



تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفِرْمَايدِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ضیا: نور، در این‌جا روشنائی ایزدی

این نوری که در درون ما هست شروع می‌کند به باز شدن، آلت شروع می‌کند به باز شدن، که خداوند می‌گوید، گفته سینه‌تان را باز کردم. بروید سینه‌تان را باز کنید که من درونتان را، فضای درون را می‌توانید باز کنید، که درون سینه تو را وسعت داده‌ایم، شرح، فضاگشایی را در سینه‌ات گذاشته‌ایم ای انسان. درست است؟ بله این هم که سوره انشراح است:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۳)

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟» شما یعنی نمی‌توانید فضاگشایی کنید؟ حتما می‌توانید، برای این‌که او می‌خواهد فضا را باز کند و خاصیت فضاگشایی را در مرکز هر انسانی گذاشته و بارِ گران من‌ذهنی را از پشتش برداشته، باری که بر پشتش سنگینی می‌کرده.

تو هنوز از خارج آن را طالبی

مَحَلَبی، از دیگران چون حَالِبی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

چشمه شیر است در تو بی‌کنار

تو چرا می شیر جویی از تَغَار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت)

حَالِب: دوشنده شیر، در این‌جا به معنی جوینده شیر

تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

تَغَار در این‌جا یعنی همین ذهن. مَحَلَب: جای دوشیدن شیر. مَحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند. حَالِب: دوشنده

شیر. تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند. در این‌جا تَغَار همان ذهن است، می‌دانید.



یعنی چه این بیت‌ها؟ یعنی هر انسانی می‌تواند فضا را باز کند از درون این شیر زندگی را بگیرد، ولی فضا را می‌بندد از ذهنش که یک تغار است، از آن جست‌وجو می‌کند. ما از خارج یعنی از چیزهای ذهنی شیر می‌خواهیم. ما محل دوشیدن شیر هستیم، محل عشق هستیم، محل صنّع هستیم، طرب هستیم. گفتیم خداوند می‌خواهد طربش را در ما تجربه کند، می‌خواهد طرب همانیدگی‌ها را تجربه کند؟ نه، طرب خودش که شما از جنس او هستید، ما منبع طرب هستیم، شادی هستیم، چشمه شادی هست، چشمه زندگی هست بی‌نهایت وسیع در مرکز ما، در درون ما، ما رفتیم از ذهن جست‌وجو می‌کنیم. و بعد این سه بیت را شما همه حفظ هستید دیگر:

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

پس هر انسانی یک کانال دارد، یک منفذ دارد به فضای یکتایی، به خداوند. حالا، گفتیم خداوند رحمت اندر رحمت است، هر لحظه می‌خواهد در درون ما جشن بگیرد، ما جلوییش را گرفته‌ایم برای این‌که این‌ها را از ذهن و چیزهای ذهنی می‌خواهیم.

ما الآن می‌فهمیم یک سوراخی هست، یک کانالی هست و این کانال اندازه‌اش بستگی دارد چقدر فضا باز می‌کنید شما، چقدر آب می‌گیرید، شادی می‌گیرید، عقل می‌گیرید از زندگی، بستگی دارد به این‌که شما منقبض می‌شوید یا منبسط می‌شوید، دست شماست، او که همیشه حاضر است بدهد.

پس تو منفذی داری به دریا ای آبگیر، و خجالت بکش که بروی از چیزهای ذهنی آب بجویی که غدیر است، غدیر یعنی برکه، که این «اَلَمْ نَشْرَحْ» دوباره آیه‌ای که می‌گوید سینه‌ات را باز کرده‌ایم، نه باز شدن بی‌نهایت است؟ چه‌جوری تو انبساط را از ذهن می‌خواهی؟



شما نگاه کنید ما رفتیم من ذهنی درست کرده‌ایم می‌خواهیم این من ذهنی انبساط پیدا کند، خوشحال بشود، حالش خوب بشود. نمی‌شود. می‌گوییم مثلاً یک چیز خنده‌دار بگوییم بخندیم یا مثلاً یک آوازی بخوام یا یک شعری بخوانم.

ما به وسیله ابزارهای ذهنی می‌خواهیم من ذهنی‌مان را منبسط کنیم، امکان نداره این. از برکه داریم گدایی می‌کنیم آب را، درحالی‌که کانال به دریا داریم. بنابراین تو حواست را بده به انبساط دل، فضاگشایی در درون تا خداوند در این لحظه طعنه نزند که چرا من را نمی‌بینید؟

خب خداوند می‌گوید من رحمت اندر رحمت هستم، با فضاگشایی من را بیاور به مرکزت. تو چطور من را نمی‌بینی؟ شما جوابتان چیست؟ من از رگ گردن به تو نزدیک‌ترم، من اصلاً خود تو هستم، تو چرا «من» را خودت نمی‌گیری؟ من ذهنی را خودت می‌گیری؟ تو چرا از من نمی‌خواهی این شادی را و من هم مشتاق تجربه شادی خودم در تو هستم. من تو را برای این آفریده‌ام، تو من را معطل کردی، وقت ما را گرفتید شما. برای چه شما بیدار نمی‌شوید در خواب ذهن؟ چقدر می‌خواهی بخوابی در ذهن؟ طعنه همین‌ها است دیگر.

تو عقل و شعور من را داری، این‌ها را خداوند می‌گوید، چطور آن را به کار نمی‌اندازی؟ بعد آن موقع خودت را از طریق دید ذهن سحر کردی، من می‌خواهم از طریق تو حرف بزنم، خردم را به معرض نمایش بگذارم، باورهای پوسیده ۲۰۰۰ ساله را به عنوان مدفوع خشک، که بوی خوب می‌دهد! به من می‌فروشی؟! حقت است درد بکشی، خرابکاری کن. این‌ها هم آیه‌ها هستند:

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

خداوند را در وجود خودتان نمی‌بینید؟

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم، ولی شما نمی‌بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

یعنی ما از هر کسی به یک انسان نزدیک‌تر هستیم، برای این‌که ما خودش هستیم، من خودت هستیم. ما در ذهن فکر می‌کنیم همسر، بچه‌ام، دوستانم به من نزدیک هستند، و آن‌ها به حال ما می‌خندند، گریه می‌کنند، درحالی‌که خداوند نزدیک‌ترین است یعنی خودش است. ما خودش هستیم، آلت هستیم، امتدادش هستیم.



ز رویِ توست عید، آثار، ما را
بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

تو جانِ عید و از رویِ تو جانا!
هزاران عید در اسرار، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

بله این دو بیت را خواندیم.

چو ما در نیستی سر درکشیدیم
نگیرد غصّه دستار، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

پس این را هم که خواندیم، فضا را باز می‌کنیم از نیستی بلند می‌شویم. «غصّه دستار» یعنی عقلمان، عقل من‌ذهنی‌مان و سبب‌سازی‌مان نمی‌گیرد و این را هم مولانا در این بیت می‌گوید که «دستار» یعنی عقل من‌ذهنی، همیشه «غصّه» دارد. این همه که حرف می‌زنیم می‌گوییم می‌خواهیم حال من‌ذهنی خودمان را خوب کنیم، که نمی‌شود. شما یک سوالی بکنید، بگویید چرا من این همه حرف می‌زنم؟ دنبال چه هستم؟

در این حالت که افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است ما حرف می‌زنیم، «غصّه دستار» داریم، ولی با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] چکار کردیم؟ «در نیستی سر درکشیدیم». این را دیگر می‌دانید. چند بیت می‌خوانم:

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند، ای غَبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس می‌بینید این من‌ذهنی، افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چون برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند معکوس بین است، عکس می‌بیند و زندگی‌ای که با فضای گشوده‌شده به ما دست می‌دهد، یعنی خداوند زنده بودنش را در ما



تجربه می‌کند و ما هم زنده بودن را تجربه می‌کنیم، من ذهنی مرگ می‌بیند آن را، فکر می‌کند زندگی کردن برحسب من ذهنی زندگی کردن است. پس بنابراین می‌گوید:

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

در این سرای فریب که من مرتب با عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی‌اش خودم را گول می‌زنم، چیزها را به من آن‌طور که هست نشان بده با فضاگشایی آن‌طور که هست می‌توانید ببینید. و این بیت را خوانده‌ایم از غزل ۴۰۰ تکرار می‌کنم:

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تاویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تاویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

عرض کردم، هر نقطه همانیدگی یک نقطه مقاومت است. بی‌حائل یعنی بی‌مقاومت. شما خواهید دید که هر نقطه همانیدگی در اطرافش هی حرف ایجاد می‌کند، هی صحبت می‌کند. وقتی یک چیزی بالا می‌آید که در اطرافش تو خیلی صحبت می‌کنی، بدان که آن‌جا یک نقطه همانیدگی هست، پس همه حرف‌های آن را تو گوش کن، پرورشش بده و تأمل کن روی آن، فضا را باز کن، مطمئن باش که این نقطه بی‌مقاومت شد، مقاومت را از او گرفتی، زندگی را از او آزاد کردی.

شناسایی مساوی آزادی است، وقتی شما شناسایی می‌کنید که با این چیز همانیده شده‌اید یک‌دفعه شما آزاد می‌شوید و آزاد می‌شوید آن نقطه مقاومت از بین می‌رود. یعنی آن چیز دیگر برای شما مهم نخواهد بود، به مرکز شما نمی‌تواند بیاید و زندگی سرمایه‌گذاری شده در آن هم آزاد می‌شود، مال شما می‌شود. مال شما می‌شود که اضافه می‌کند به وسعت فضای گشوده‌شده. و:

رها کن صدر و ناموس و تکبر میان جان بجو صدر مُعَلّا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)



ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی
مُعَلّا: بلند و رفیع، «صَدْرِ مُعَلّا» مقام بلند و جایگاه رفیع

پس این من‌ذهنی، پندار کمال و ناموس و بلند شدن برحسب همانیدگی‌ها را ما رها می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، از این فضای گشوده‌شده به‌صورت مقام بالا، مقام بالا آن‌جا است. «صَدْرِ مُعَلّا» یعنی مقام بلند و جایگاه رفیع. جایگاه رفیع را، مقام بالا را از این فضای گشوده‌شده جست‌وجو می‌کنیم، نه ناموس من‌ذهنی.

کسی نمی‌تواند به ما حرفی بزند برای این‌که ما پندار کمال داریم، چرا ایراد بگیرند؟ من که کامل هستم دیگر، چه کسی می‌تواند به من ایراد بگیرد؟ اگر بگیرند به من برمی‌خورد، حرف باید حرف من باشد. نه، فضا را باز می‌کنم این جایگاه بلند و رفیع را در میان فضای گشوده‌شده، میان جان و زندگی جست‌وجو می‌کنم.

سایه رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طَبَق (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی
طَبَق: مجازاً به معنی انواع طعام

«سایه رهبر» در این‌جا سایه زندگی است. ببینید این بیت مهم است اگر ما بتوانیم درست بفهمیم. این لحظه یک فرمی دارد، ما در این لحظه، یکی این لحظه را داریم که زندگی است، که زندگی و این لحظه درواقع بی‌نهایت است، ما از جنس آن هستیم. یکی هم فرم آن است. پذیرش فرم در این لحظه «قناعت» است. اگر قناعت نکنی به این، آن‌طور که هست نپذیری یعنی، هیچ چاره‌ای نداریم، توجه می‌کنید این لحظه یکی خودش است، یکی هم فرم آن است. فرم آن فرم بدن شما است، میزان پول شما است، چالش فعلی است، شاید یک مسئله‌ای پیش آمده، این لحظه. شما مجبور هستید آن را بپذیرید، چون نپذیرید می‌خواهید چکار کنید؟ الآن اتفاق می‌افتد، دوباره اتفاق می‌افتد، این لحظه و فرمش، این لحظه و فرمش، پذیرش فرم این لحظه قناعت است.

من‌ذهنی فوراً شما را از این می‌آورد بیرون، می‌اندازد به مسیر ذهن، چرا؟ شما نمی‌خواهید قناعت بکنید. «ذکر حق» یعنی این‌که شما هی ذکر حق بکنید ولی درونتان باز نشده باشد. برای همین می‌گوید «سایه رهبر» سایه فضای گشوده‌شده، سایه خدا با فضای گشوده‌شده، اگر فضاگشایی نکنید نمی‌توانید قناعت بکنید.

قناعت، یعنی ساختن با آن چیزی که الآن هست، همه‌اش راجع به این لحظه است. من‌ذهنی، ما را از این لحظه درمی‌آورد می‌گوید این چیست، من نمی‌خواهم. اگر بگویی این چیست، من نمی‌خواهم و نپذیری، این عوض نمی‌شود، بدتر می‌شود. برای همین می‌گوید «سایه رهبر به است از ذکر حق» یعنی شما نمی‌توانی فضا را ببندی



ولی ذکر بکنی، هی ذکر حق بکنی، ای خدا، به من کمک کن، فلان فلان. نه! فضا را باز کن و تا فضا را باز نکنی نمی‌توانی این لحظه و فرمش را بپذیری.

سایه رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبّق (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی
طبّق: مجازاً به معنی انواع طعام

شما به فکر «لوت و طبّق» نروید. بگویید، به جای این که ذهنتان بگوید بابا این چیست؟ من این را می‌خواستم. نه! فعلاً این است، من فضا را باز می‌کنم این تغییر می‌کند با خرد زندگی، ممکن است به آن «لوت و طبّق» هم برسد، ولی اگر شما این قناعت را نکنی، بروی به فکر «لوت و طبّق» موفق نمی‌شوی. «سایه رهبر» یعنی فضای گشوده شده، سایه خداوند باید سر شما دائماً باشد با فضاگشایی.

چون ز بی صبری قرین غیر شد در فراقش پُرغم و بی خیر شد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

قرین: همدم، مونس
فراق: دوری

چون «بی صبر» می‌شویم، شما این لحظه فضا را باز می‌کنید یا هشیاری‌تان را می‌برید بالا، ولی چون بی صبر هستید فضا بسته می‌شود، سطح هشیاری می‌افتد. بیت قبلی را نمی‌توانید رعایت کنید، بیت قبلی می‌گوید فضا را باز کن، اگر فضا را باز نکنی نمی‌توانی فرم این لحظه را بپذیری.

اصلاً فضاگشایی با پذیرش فرم این لحظه یکی است. فضاگشایی، پذیرش فرم این لحظه، بالا آمدن هشیاری حضور، ناظر بر ذهن بودن و این ناظر بودن را باید حفظ کنی. اگر بی صبر بشوی قرین من‌ذهنی می‌شوی، در نتیجه «در فراق» این خداوند، فضای گشوده شده، «پُرغم» می‌شوی و خیری هم نخواهد بود، یعنی آینده‌ات خراب می‌شود.

گفت را، گر فایده نبود، مگو ور بُود، هل اعتراض و، شکر جو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۴)

هل: رها کن



شکر یزدان، طوق هر گردن بُود نی جدال و روترش کردن بُود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۵)

طوق: گردن‌بند

هَل: رها کن. طوق: گردن‌بند. این‌ها برای احتراز از ذهن است. می‌گوید اگر گفتن تو فایده ندارد، حرف نزن. اگر هم فکر می‌کنی با من ذهنیات فایده دارد، فراموش کن، نگو. هَل، «ور بُود، هَل اعتراض و» شکایت نکن، اعتراض نکن. توجه کنید این ترمیم می‌کند، حتی کمک می‌کند به این بیت:

سایه رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبَق (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی
طبَق: مجازاً به معنی انواع طعام

این بیت‌ها را پشت سر هم قرار دادید اگر درست بخوانید موفق می‌شوید. «چون ز بی‌صبری قرین غیر شد»، من‌ذهنی آمد توی کار چون بی‌صبر بودید، افتادید دوباره به ذهن. در فراق خداوند «پُرم و بی‌خیر» شدید، الآن حرف می‌زنید، فکر می‌کنید حرف شما فایده دارد؟ ندارد، با من‌ذهنی حرف نزن، اگر فکر می‌کنید فایده دارد ببینید از جنس اعتراض است یا شکر است. اگر از جنس اعتراض است بینداز دور، شکر بگو.

شکر یزدان با فضاگشایی، پذیرش اتفاق این لحظه، باید گردن‌بند همه انسان‌ها باشد نه جدال بکنی با ذهن و عبوس بشوی.

بلبل مست تا به کی ناله کنی ز ماه دی؟ ذکر جفا بس است، هی شکر کن از وفا بگو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۹)

پس می‌گوید شما که فضا را باز کرده‌اید «بلبل مست» شده‌اید، از «ماه دی» یعنی زمستان این‌قدر ناله نکن، پس یک جایی شما باید ناله را متوقف کنید، اعتراض را متوقف کنید، فضا را باز کنید، راضی باشید به اتفاق این لحظه تا خرد او به‌کار بیفتد.

ببینید همه‌اش صحبت این را می‌کردیم که در سناریوی شما می‌گویید من خلق شده‌ام، خداوند خرد و خردورزی‌اش را از طریق من تجربه کند. اگر فضا را باز کردید دیگر از زمستان نگو، آقا این‌قدر زجر کشیدم، این



ظلم‌ها به من شده، فلان. این‌ها نتیجه بی‌وفایی تو است، «ذکر جفا بس است» آگاه باش، شکر کن، وفا کن، از جنس آلتست باش.

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو

شعاع آینه جان علم زند به ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

می‌دانید که ما به صورت آینه داخل نمد همانیدگی‌ها هستیم، اگر شما بخواهید می‌توانید بدرید و از نیستی سر در بیاورید. نمد اگر صدتو هم باشد «شعاع آینه جان»، شما به عنوان آلتست تصمیم بگیرید، بخواهید که از میان جانتان به صورت نیستی بیایید بالا، قدرت خداوند و این لحظه خیلی بیشتر از قدرت همانیدگی‌ها است.

سر برآور ز میان دل شمس تبریز کاو خدیو ابد و خسرو هر فرمان است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۷)

خدیو: خداوند، پادشاه، امیر

فضا را باز کن، مثل آفتاب از مرکزت بالا بیا که او سرور ابدی است، یعنی این لحظه پادشاه است. اگر می‌خواهی پادشاه ابدی بشوی و پادشاه هر فرمان بشوی، تو بیا فضا را باز کن و یواش یواش از آنجا بیا بالا.

در نتیجه من ذهنی هیچ فرمانی به تو نمی‌تواند بدهد، و شما فرمانده ذهن‌تان می‌شوید. هیچ همانیدگی نمی‌تواند به شما دیگر سرور بشود یا بیاید به مرکز شما. منتها به جای این که توی ذهن سر را بیاوری بالا بر حسب یک چیزی، باید فضا را باز کنی از آنجا به صورت نیستی بیایی بالا. این‌ها ابیاتی است که کمک می‌کند به فهم:

چو ما در نیستی سر در کشیدیم

نگیرد غصه دستار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

این کله را بده، سری بستان

کآن سرت دارد از کله عاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۶۳)

این کلاه همانیدگی‌ها و سبب‌سازی را بده سر زندگی را بستان، خرد زندگی را بستان. این سر زندگی ما، سر نیستی ما از کلاه همانیدگی‌ها عار دارد. حیف است که ما به خرد زندگی مجهز باشیم با عقل جزوی، با سبب‌سازی ذهنی کار کنیم دردهایمان را بالا بیاوریم. این سه بیت را هم خوانده‌ایم:



به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذت و شادی، به گاه رنج و فُتور
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان
فُتور: سستی و بی حالی، کمبود و نقصان

در این سه بیت دوباره زندگی به شما می گوید که حتی این عقل من ذهنی هم من هستم، که در اثر کج و کوله کردن من خرد زندگی را به صورت عقل من ذهنی درآوردی.

پس بنابراین می گوید فضا را باز کن به من نگاه کن در این گورِ ذهن مونسِ تو من هستم، و این شبی است که از این دکان و از این جایی که فکر می کنی خانه است خانه توست، باید عبور کنی، به فضای یکتایی. اگر فضا را باز کنی سلام من را می شنوی. من هر لحظه به عنوان خداوند به تو سلام می کنم، به تو رحمت می فرستم. اگر یک بار فضا را باز کنی بشنوی متوجه می شوی که من همیشه تو را می دیدم. من می دانستم همیشه تو هستم، منتها تو با عقل من ذهنی عمل می کردی. در درون تو که پرده درست کردی به عنوان من ذهنی، تو پرده شدی، عقل و خرد جزوی من بودم، که بعضی موقع ها لذت می بردی شادی می کردی گاهی موقع ها رنج می بردی، در دویی بودی. آن هم من بودم. تو چرا من را به صورت عقل جزوی درآوردی؟! بیا از ذهن بیرون به عقل کل مجهز بشو.

در صف معراجیان گر بیستی
چون بُراقت برکشاند، نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۲)

اگر شما پس از این، که فهمیدید که خداوند «رحمت اندر رحمت» است، حواسش دائماً به شما است، می خواهد کمک کند و این شما هستید کمک را نمی گیرید، شما می آید فضا را باز می کنید در صف کسانی می ایستید که می خواهند معراج کنند، می خواهند به او زنده بشوند. پس «نیستی»، این فضای گشوده شده، مانند بُراق تو را می کشاند می برد با خداوند یکی می کند.

خوش بُراقی گشت خنگ نیستی سوی هستی آرَدَت، گر نیستی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۵)

خنگ: اسب سفید موی

این خنگ، خنگ یعنی اسب، فضا را باز می‌کنی این اسب نیستی یک بُراقِ عالی است. در ضمن براق وسیله‌ای بود که حضرت رسول با آن معراج رفت. الآن می‌بینید که بُراق همین هشیاری است. فضا را باز می‌کنی، هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود، بنابراین اسمش هست اسب نیستی. ما تا حالا هستی را، حس وجود را در ذهن تجربه کردیم.

می‌گوید اگر نیست باشی، برحسب همانیدگی‌ها نبینی، وجود نداشته باشی، حس وجود در ذهن نداشته باشی، این نیستی‌ای که هر لحظه فضا را باز می‌کنی، تو را به سوی هستی واقعی می‌آورد، که زنده می‌کند به خداوند.

چو ما بر خویشتن آغیار گشتیم نباشد غصّه اغیار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

آغیار: جمع غیر، از خود بیگانه، جداگشته، بیگانگان

وقتی ما نسبت به خودمان غیر شدیم، این مصرع اول، وقتی ما فضا را باز می‌کنیم واقعاً نمی‌توانیم خودمان را تعریف کنیم خودمان نمی‌توانیم خودمان را بشناسیم، چون دیگر ذهن نیست، از توصیف بیرون رفتیم. یک‌جور دیگرش این است که ما نسبت به من ذهنی اغیار شدیم، ولی وجود داریم الآن.

شما وقتی فضا را باز می‌کنی و از آن‌جا سر درمی‌آوری، بالا می‌آیی به عنوان منی که وجود ذهنی ندارد، متکی به این جهان نیست، من ذهنی‌ات را به صورت ناظر می‌بینی. می‌بینی که تو الآن اغیار را می‌بینی اغیار هم فکر می‌کند که تو غیری. پس متوجه می‌شوی که شما نباید غصّه غیر را بخوری. هرچه فضا را باز می‌کنی شما می‌آیی بالا به صورت نیستی، متوجه می‌شویم که این من ذهنی که به نظر ما هست، اغیار است، غصّه‌هایش هم غصّه‌های غیر است. بنابراین ما غصّه غیر را برای چه بخوریم؟! درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] وقتی برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم ما وجود داریم. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا را باز می‌کنیم، به صورت فضای باز شده، زنده شده به خداوند وجود داریم، که من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] غیر است، غیریتش را می‌بینیم. از طرف دیگر ما به عنوان فضای گشوده شده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مرکز عدم نمی‌توانیم خودمان را تعریف کنیم. وقتی نمی‌توانیم خودمان را تعریف کنیم مثل این‌که واقعاً برای من ذهنی مثل



این‌که ما گم شدیم، نمی‌توانیم خودمان را شناسایی کنیم. [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من‌ذهنی می‌خواهد شناسایی کند، می‌خواهد معین کند. اِشکالی ندارد شما نترسید. ولی این حالت [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دیگر غصّه‌ها، غصّه‌هایی که ذهن داشت دست از سر ما برمی‌دارند. این ترجیع را هم برایتان بخوانم:

گم می‌شود دل من، چون شرح یار گویم
چون گم شوم ز خود من، او را چگونه جویم؟

نه گویم و نه جویم، محکوم دست اویم
ساقی وی‌ست و باقی، من جام یا کدویم

از تو شوم حریری، گر خار و خارپشتم
یکتا شوم درین ره گر خود هزارتویم
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ششم)

کدو: منظور کدوی خشک که به‌صورت کوزه شراب به‌کار می‌رفت.

کدو: منظور کدوی خشک که به‌صورت کوزه شراب به‌کار می‌رفت. وقتی من فضا را باز می‌کنم، شرح یار را می‌خواهم بدهم، دل من گم می‌شود، نمی‌توانم خودم را شناسایی کنم. «چون گم شوم ز خود من»، اگر از من‌ذهنی‌ام گم بشوم، اگر نتوانم خودم را شناسایی کنم، اگر هنوز خودم را شناسایی می‌کنم به‌عنوان نقش‌ها، از خودم گم نشدم، به یار زنده نشدم. اگر نقش‌ها برای شما مهم و جدی است این‌ها پس گم نشدید. «چون گم شوم ز خود من، او را چگونه جویم؟»، تا حالا با من‌ذهنی جست‌وجو می‌کردم پیدا نکردم، می‌گوید الآن که از خودم گم شدم او را چگونه بجویم؟

نه حرف می‌زنم، نه می‌جویم، ولی «محکوم دست اویم». او از طریق من حرف می‌زند، زندگی من را اداره می‌کند، «ساقی وی‌ست و باقی»، او ساقی است باقی هم او است چون دیگر زنده شدم به او، «من جام یا کدویم». فقط ذهن من برای بیان این می، پخش این می و گرفتن این می استفاده می‌شود. از تو یک چیز نرم و لطیفی می‌شوم ای خدا اگر الآن در ذهن «خار و خارپشتم». الآن اگر هزار لایه هستم، هزار لایه همانیدگی دارم، آن موقع یکتا می‌شوم. پس امیدوارم که این تغییر در من صورت بگیرد.

گم شدن در گم شدن دین من است
نیستی در هست آیین من است



تا پیاده می‌روم در کوی دوست سبز خنگ چرخ در زین من است

چون به یک دم صد جهان واپس کنم
بنگرم، گام نخستین من است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۰)

سبز خنگ چرخ: آسمان، فلک

هی گم می‌شوم، الآن گم می‌شوم، ذهنم نمی‌تواند شناسایی کند، فضا را باز می‌کنم دوباره گم می‌شوم، دین من گم شدن است. همین‌طور رحمت اندر رحمت است خداوند، من هم هی گم می‌شوم، گم می‌شوم، به‌طوری‌که من ذهنی نمی‌تواند شناسایی کند.

دین من گم شدن بعد از گم شدن است. این هست است [اشاره به بدن]، نیست بودن در هست آیین من است. تا عجله نمی‌کنم با ذهن و فضا را باز می‌کنم پیاده می‌روم در کوی دوست، یواش می‌روم، یعنی کُند هستم، در این صورت «سبز خنگ چرخ در زین من است»، من سوار هشیاری شدم، درحالی‌که هشیاری بر هشیاری سوار است، ناظر ذهنم هستم، ذهنم و بدنم همه چیز در فرمان من است.

در یک لحظه صد جهان را با فضاگشایی، یعنی صد لایه را من باز می‌کنم، از صد لایه می‌گذرم. «چون به یک دم صد جهان واپس کنم» یعنی صد جور یا، صد در این‌جا علامت کثرت است، «چون به یک دم صد جهان واپس کنم». جهان من را این همانیدگی‌ها تعیین می‌کردند، هشیاری من را. هی هشیاری را ببرم بالا برای این‌که همانیدگی‌ها هشیاری‌شان را به من پس می‌دهند، هر چقدر هم که من فضا را باز می‌کنم می‌بینم که تازه این قدمی که برمی‌دارم قدم اول من است، یعنی باید باز هم باید بروم. باید باز هم بروم، بروم، بروم نمی‌توانم بایستم. پس این فضاگشایی، فضاگشایی، وسیع‌تر شدن، و گم شدن، هی دارد می‌رود، می‌رود، می‌رود، می‌رود تا بی‌نهایت، هیچ موقع تمام نمی‌شود. سبز خنگ چرخ یعنی آسمان.

من چرا گرد جهان گردم؟ چو دوست
در میان جان شیرین من است

شمس تبریزی که فخر اولیاست
سین دندان‌هاش یاسین من است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۰)



سین دندان: ردیف دندان‌ها، دندان‌های معشوق را به حرف «سین» مانند کرده‌اند.

سین دندان: ردیف دندان‌های جلو که در این‌جا شاید معنی لبخند است. من چرا بروم در ذهن بگردم گرد جهان؟ برای این‌که دوست، خداوند، در میانِ جانِ شیرین من است. «شمس تبریزی که فخر اولیاست» یعنی من بالاخره پس از این فضاگشایی، فضاگشایی، فضاگشایی که هر چقدر فضاگشایی می‌کنم می‌بینم گامِ اول من است، یعنی بس نیست. هی گم می‌شوم، گم می‌شوم، گم می‌شوم، تا کی؟ تا شمس تبریزی یا خداوند از درون من طلوع کند. یواش یواش می‌بینم که شمس تبریزی، خداوند در درون من طلوع کرد و شروع کرد به لبخند زدن، زندگی به لبخند زدن.

سین دندان‌هایش یعنی همین که دندان‌ها را برای خنده، لبخند نشان می‌دهد، این یاسین من است، و من نمی‌آیم فضاگشایی نکنم، فضابندی کنم و من ذهنی داشته باشم، شروع کنم به یاسین خواندن. یاسین من، نجات‌دهنده من، لبخند خداوند است که از مرکز من طلوع می‌کند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



همین طور که ملاحظه فرمودید، مولانا گفت که زندگی یا خداوند می‌خواهد هر لحظه و این لحظه در درون ما یک عید برپا کند و به ما عیدی بدهد. ما به عنوان امتداد خداوند، «آلست» که درحقیقت از جنس زندگی هستیم، متوجه این نیستیم که برای چه آمده‌ایم. فکر می‌کنیم آمده‌ایم چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد و به ما یاد داده‌اند این‌ها مهم هستند، این‌ها را در مرکزمان قرار بدهیم و از طریق آن‌ها ببینیم و هر لحظه در فکر زندگی باشیم و زندگی را به صورت خیال دریاوریم، فکر دریاوریم، در ذهن زندگی کنیم، برحسب همانیدگی‌ها ببینیم.

و این جور دیدن سبب شده که ما دردهای همانیدگی را درست کنیم و دچار درد بشویم، هشیاری ما پایین بیاید و زندگی را تبدیل به مسئله بکنیم، مانع بکنیم، دشمن بکنیم، درد بکنیم. و فکر کنیم که اگر همانیدگی‌ها زیاد باشند، زندگی‌مان زیاد خواهد شد، و یک زندگی «موهومی»، نه حقیقتاً یکی زنده باشد به زندگی و از طریق «قضا و کن‌فکان»، از طریق خرد زندگی و خواست زندگی، زندگی کند، نه، برحسب عقل من‌ذهنی زندگی کند، تعداد زیادی درد و مسئله درست کند، چالش درست کند و تمام وجود خودش را خراب کند، از جمله فکرها و بدنش را، به خودش ضرر بزند، ولی معکوس بین باشد فکر کند که به خودش سود می‌رساند.

و گفت که تو موتور عید هستی، موتور خوشبختی هستی و از «روی تو»، اگر تو بیایی مرکز ما و هزاران عید در درون برای ما حاصل می‌شود، و گفت تنها راهش این است که ما از این وجود فکری و خیالی بیرون بیاییم و فضا را باز کنیم، دیگر شما فضاگشایی را می‌دانید چیست، از آن‌جا به صورت تو طلوع کنیم. و در طول برنامه خواندیم که اگر این طول کشید، بگوییم ناامید نخواهم شد، ادامه می‌دهم.

ولی مولانا پس از این چهار بیت اول دارد یک مطلبی را بیان می‌کند که یکی از موانع بزرگ پیشرفت معنوی است و آن «برهان جمع» است. جمع من‌ذهنی دارد.

یک چند نفر شاید خردمند و هشیار سؤال می‌کنند که با توجه به ادبیات عرفانی، خداوند از جنس رحمان است، از جنس به اصطلاح بخشنده است، لطف است، هر لحظه می‌خواهد به ما لطف کند، چرا وضع من این‌طوری است؟ پس این لطف کو؟ اگر خداوند می‌خواهد لطف کند، چرا به من نمی‌کند؟ بعد تعدادی از این افراد روی می‌آورند به مولانا، مولانا دلیلش را می‌گوید. دلیلش این است که شما بینش من‌ذهنی دارید، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینید، این‌ها درد ایجاد می‌کنند، برحسب درد می‌بینید و درد هشیاری شما را پایین می‌کشد و شما گیر افتاده‌اید در ذهن و حتی ناامید شده‌اید. برای همین امروز ما چندین بیت راجع به این خواندیم که نباید ناامید بشویم. هیچ عارفی، هیچ پیغمبری نیامده بگوید که شما ناامید بشوید، «ناامیدی را خدا گردن زده‌ست».



ولی در عین حال ما خوانده‌ایم که فقط از طریق حرف زدن نیست که ما روی هم اثر می‌گذاریم. همین بیت غزل که «هزاران عید در اسرار، ما را»، اسرار یعنی در درون، ما را، این نشان می‌دهد که این قانون فیزیک در مورد انسان‌ها صادق است که ناظر، یعنی کسی که نظارت می‌کند، نگاه می‌کند، با هشیاری‌اش جنس منظور را تعیین می‌کند. و اگر تعداد زیادی مردم من‌ذهنی داشته باشند، هشیاری جسمی داشته باشند، هشیاری درد داشته باشند، در جست‌وجوی درد و زیاد کردن درد باشند، جنگ راه بیندازند، بعد همدیگر را ملامت کنند، زیر بار اشتباهشان نروند و خیلی خاصیت‌های من‌ذهنی که حتی امروز تعداد زیادی‌شان را بیان کردیم، در این صورت این نگاه جمع به نام «برهان جمع» روی فرد اثر می‌گذارد، بدون این‌که حرفی رد و بدل بشود. و دل ما از دل جمع که هشیاری پایینی دارد، هشیاری می‌دزدد. یعنی جمع ما را می‌کشند پایین، بدون این‌که حرفی زده باشیم. شما مجبور هستید از میان جمع رد بشوید. اگر بخواهید که واقعاً هشیاری‌تان را بالا نگه دارید، باید حواستان جمع بشود و مثلاً دائماً بیت مولانا بخوانید. اگر کسی می‌خواهد دعوا کند، اوقات تلخی کند، مانع ایجاد کند، چالش ایجاد کند، شما یک جوری از کنارش رد بشوید، فضا را باز کنید، صبر کنید، واکنش نشان ندهید تا بتوانید سالم بمانید.

بعد از بیت چهارم در این غزل، مولانا یکی می‌گوید «شما»، همه مردم، یکی هم می‌گوید مای کوچک، عاشقان. و شما هم می‌گویید الآن من به عنوان کسی که فهمیده که این هشیاری جسمی پر از معکوس‌بینی است، غلط‌بینی است و من باید مواظب باشم که نه افراد تک‌به‌تک روی من اثر بد بگذارند، قرین، نه جمع. بنابراین از بیت چهارم به بعد این‌طوری صحبت می‌کند:

شما را اطلس و شعر خیالی خیال خوب آن دلدار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

اطلس: نوعی پارچه فاخر
شعر خیالی: پارچه ابریشمی بسیار نازک

«شعر خیالی» پارچه ابریشمی هست. «اطلس» هم پارچه فاخر هست، یک حریر پُر قیمت است مثلاً. ولی هر دوی این‌ها نماد ذهن است با فکرهای خوب، عالی، از نظر ذهن پسندیده است که آدم می‌تواند با آن همانیده بشود. پس می‌گوید شما ای مردم، می‌توانید با مواد ذهنی زندگی کنید، می‌توانید سبب‌سازی کنید، می‌توانید با عقل من‌ذهنی زندگی‌تان را اداره کنید، می‌توانید برای زنده بودن استدلال کنید. توجه می‌کنید؟ می‌توانید من‌ذهنی داشته باشید، یک زندگی مجازی و توهمی در ذهن داشته باشید، که این پرده و این حریر، این پارچه ابریشمی،



حالا هرچه اسمش را می‌گذارید، این‌ها نماد است که با فکرهای خوب بافته شده باشد، که می‌شود پرده پندار شما، این مال شما، هم تک‌به‌تک هم جمع، من زیر نفوذ شما نمی‌آیم. یعنی شما می‌گویید. شما می‌گویید من راه مولانا را می‌روم، راه جمع را نمی‌روم.

ولی این‌که شما می‌گویید «من چرا پیشرفت نمی‌کنم؟» به احتمال زیاد یک دلیلش این است. یک دلیلش قرین‌هایی که فرداً دارید، یک دلیل سوشال‌میدیا (رسانه‌های اجتماعی: social media) است، جمع است. ما می‌گوییم جمع اشتباه نمی‌کند. جمع اشتباه می‌کند! دارد می‌گوید، «شما را اطلس و شعر خیالی» یعنی یک زندگی خیالی، توهمی، مجازی در ذهن.

توجه کنید، وقتی می‌رویم توی ذهن و دائماً فکر می‌کنیم، فکر بعد از فکر و این فکرها در ما هیجان ایجاد می‌کنند، واکنش نشان می‌دهیم، برحسب ذهن زندگی می‌کنیم، پندار کمال داریم، ناموس داریم، درد داریم، زندگی را به مسئله تبدیل می‌کنیم، مانع تبدیل می‌کنیم، درد تبدیل می‌کنیم، دشمن تبدیل می‌کنیم و در مقایسه هستیم، ریشه زندگی نداریم، آب از زندگی نمی‌گیریم، آب از چیزها می‌گیریم، برحسب چیزهای ذهنی بلند می‌شویم حس وجود می‌کنیم، وجودمان را، باورهایمان را، فکرهایمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم، می‌گوییم حق با من است، من بهتر هستم، وقتی تمام زندگی‌مان را با این عقل اداره می‌کنیم و آن عقل ایجاب می‌کند که ما شتاب داشته باشیم، عجله داشته باشیم و استرس ایجاد کنیم، بقیه دردها را ایجاد کنیم و توجیه کنیم، مثل این‌که مثلاً خشمگین بشویم، بترسیم، حسادت کنیم، بخل کنیم، ضرر به دیگران بزنیم، ضرر به خودمان بزنیم، می‌گوید این چیست؟ «اطلس و شعر خیالی» است، زندگی در ذهن است، زندگی با اقلام ذهنی است، این مال شما. هر چقدر هم که این را بَرک کنید، زیبا جلوه بدهید، من نمی‌خواهم. آیا شما این را می‌توانید بگویید؟ «من از هیچ‌کس و هیچ جمعی تقلید نمی‌کنم».

در بین این‌ها که می‌گوید «شما»، یک‌سری آدم‌ها صاحب منصب هستند، می‌گویند آقا، یا مثلاً مولانا شناس هستند، حافظ‌شناس هستند، ولی باز هم من ذهنی دارند، جزو جمع هستند. کسی که از گذشته حرف می‌زند، از آینده حرف می‌زند، پدیده‌ها را جدی می‌گیرد، وصل نیست، «وصل نیست»، این خیلی مهم است.

بنابراین می‌گوید خیال خوب آن خدا، «دلدار، ما را». من فضا را باز می‌کنم، هر لحظه می‌دانم که دستور زندگی این است که من با فضاگشایی با او صحبت کنم، نه فضا بندی. همه این‌ها را حتی امروز گفتیم که آن «خیال خوب آن دلدار» یعنی فضاگشایی کنم، نظر او، زندگی خداوند در من زندگی بشود، زنده باشم. پس یکی



فضاگشایی و سر آوردن از نیستی است، نیست بودن است، اغیار دانستنِ من‌ذهنی است، یکی خویشی با من‌ذهنی است و با من‌های ذهنی است و در پرده پندار زندگی کردن است.

مولانا می‌گوید این «شما»، جمع، مورد تقلید شما نباید باشد. «شما را اطلس و شعر خیالی»، «خیال خوب آن دلدار»، ما عاشقان را. می‌توانید عمل کنید؟ این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] افسانه من‌ذهنی، اطلس و شعر خیالی را نشان می‌دهد. این یکی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضا گشوده شده، مرکز عدم است، خیال خوب خداوند در مرکز ما است. درست است؟

خب بقیه ابیات، که ما هم ابیاتی از مثنوی آوردیم، می‌خواهد همین مطلب را بیان کند. این مطلب شاید به نظر شما مهم نیست، که جمع روی من اثر می‌گذارد برای من مهم نیست. ولی شاید یک دلیل عدم پیشرفت شما همین است، قرین است، چه قرین جمع، ما می‌گوییم «حقیقت، جمع است. جمع، حقیقت است»، برای این‌که ما من‌ذهنی داریم. برای من‌ذهنی چون ریشه ندارد، تقلید از جمع بسیار به اصطلاح ایمنی‌آور است. برایش پُر از امنیت است که من یکی از جمع هستم و چون جمع را نمی‌شود نابود کرد، پس من را هم نمی‌شود نابود کرد.

جمع دارد خودش را خراب می‌کند، می‌خورد، فاسد می‌کند، تو هم همین‌طور. بنابراین اگر قرار باشد ما پیشرفت کنیم، باید حواسمان روی خودمان باشد و خودمان را از جمع جدا کنیم، مولانایی بشویم. توجه می‌کنید؟

شما، گفت «ای عاشق جریده»، جریده یعنی تنها، «بر عاشقان گزیده»، «بگذر ز آفریده» که می‌آید مرکزت، «بنگر در آفریدن». حواس ما به خودمان است. می‌گوییم من حواسم به صنع و طرب خداوند است، نه عقایدی که از جمع می‌آید، باورهایی که جمع به من تحمیل می‌کند. درست است؟

دُهل زَنید و سَویِ مطربانِ شهر تنید مُراهقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مُراهقان: جمع مُراهق، پسران نزدیک به سن بلوغ

پس ما ابزار شادی‌مان را برمی‌داریم، فضا را باز می‌کنیم، هر لحظه فضاگشایی می‌کنیم، می‌رویم به سوی کسانی که آماده هستند، می‌خواهند شادی کنند و طرب کنند و صنع بکنند، آن‌هایی که رسیده‌اند، بالغ هستند به لحاظ عاطفی، به لحاظ معنوی آماده هستند. کسی که به این برنامه گوش می‌کند، مولانا می‌خواند، آماده زنده شدن است.



با وصفِ این، ما این همه بیت را برای چه می خوانیم؟ نمی خواهیم وقت شما را بیهوده بگیریم که! برای این که به شما ابزار بدهیم در مقابل نفوذ جمع. جمع یک عینک همانندگی چشم شما گذاشت، بعدی را هم می زند، بعدی را هم می زند، بعدی را هم می زند. همین که یک عینک را گذاشت، بکنید بیندازید دور. بگویید که این عینک با عینکی که مولانا به من می دهد فرق دارد، من را می آورد به ذهن.

این قدر مشکل نیست که انسان فضا را باز کند، فضا را باز کند، یک دفعه به جمع نگاه کند، فضا را ببندد عین جمع شود، برود به ذهن با یک تقلید. پس آن هایی که رسیده اند، آن هایی که پخته شده اند و آماده ظهور هستند، آماده اند که فضا را باز کنند، می رویم سراغ آن ها، آن ها هم از جنس عاشقان هستند.

داریم «ما» را می گوئیم. ماها چه کسانی هستیم؟ ماها عاشقان، کسانی که میل دارند به وحدت مجدد با زندگی برسند و حتی بعضی ها از روی سختی فهمیده اند که با من ذهنی فقط درد ایجاد می کنند، جلوی «رحمت اندر رحمت زندگی» را گرفته اند، فهمیده اند که تقصیر آن ها بوده، مثل حضرت آدم که می گوید ما به خودمان ستم کرده ایم با گذاشتن جسم ها در مرکزمان. الآن فهمیدم، بعد از این نمی کنم این کار را.

مثل شیطان نیستیم که بگوئیم «بِمَا أَغْوَيْتَنِي»، تو ما را منحرف کردی، از راه جدا کردی، تقصیر من نیست! شیطان می گوید تقصیر من نیست. آدم می گوید تقصیر من است، چون تو به من این قدر هوش داده بودی و دائماً هم رحمت اندر رحمت بودی که من بفهمم مرکز عدم بهتر از مرکز جسمی است. نفهمیده ام، عذر می خواهم، این را آدم می گوید، یعنی شما می گوئید. من ذهنی و شیطان این را نمی گوید.

شما نگاه کنید تمام من ذهنی در ملامت هستند. شما یک من ذهنی پیدا کنید که بگوید که این تقصیر من بوده، اشتباه من بوده. اگر کسی بگوید اشتباه من بوده، پهلوانی کند، او همین «مراهق» است، به اندازه کافی رشد کرده و می خواهد به زندگی زنده بشود.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

همه تان می دانید این را. همین الآن من می گویم تا حالا توی ذهن زندگی می کردم، زندگی مصنوعی داشتم، بعد از این نمی کنم، و بعد تا حالا از طریق همانندگی ها دیدم و آب زندگی را تیره کردم، دیگر افزون بر این نخواهم کرد.

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

وقتی فضا را باز می‌کنیم، زندگی می‌آید مرکز ما، ما برحسب او می‌بینیم، فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، این برای ما کافی است. من با سبب‌سازی ذهن و من‌ذهنی که یاری غیر است، الآن فهمیدم اغیار است این، من یاری‌اش را نمی‌خواهم، شما می‌گویید. به جمع نگاه کنید، مجبورید یاری‌اش را بخواهید.

واقعاً معتقدیم به این «کافیّم»؟ یعنی از زبان خداوند و زندگی می‌گوید من برای تو ای انسان، ای انسان کافی‌ام. تو لازم نیست از غیر که من‌ذهنی‌ات هست، اغیار است، کمک بخواهی و سبب‌سازی به‌وسیله آن بکنی، لازم نیست. شما باور می‌کنید؟ اگر باور می‌کنید، عمل کنید. من همه خیرها را به تو می‌دهم. خب امروز خواندیم باید صبر کنی. گفتیم ناامید نشو، این طول می‌کشد. درست است؟ «بی سبب»، لازم نیست به سبب‌های ذهن توجه کنی، بدون واسطه ذهن، آدم‌های دیگر که همه نسبت به هستی شبیه نیست تو، خیال دلدار، خیال خدا، غیر هستند. هر کسی، هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد غیر است، من کمکش را نمی‌خواهم.

کتاب مکر و عیاری، شما را

عتاب دلبر عیار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

عیاری: حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی

عتاب: سرزنش، ملامت

دلبر عیار: معشوق جوان‌مرد، زیرک، چالاک و گریزپا، منظور خداوند

«کتاب مکر و عیاری» همین ذهن است، شما می‌خوانید. سبب‌های ذهن که از جنس فکر هستند، باورها. درست است؟ دردها، چیزهای مادی.

سه جور چیز داریم که با آن‌ها همانیده می‌شویم: «باورها» که از جنس فکر هستند، «اجسام مادی» که به‌صورت فکر می‌آید به ذهن ما، که در بیرون به‌صورت جامد وجود دارند، مثل پول من، مثل بدن من، ملک من. باورها از جنس فکر هستند. «دردهای ما»، با این‌ها همانیده‌ایم، هی این‌ها را می‌خوانیم. وقتی سبب‌سازی می‌کنیم، در ذهن هستیم، فکر بعد از فکر می‌کنیم، چه چیزی را می‌خوانیم؟ کتاب مکر و حيله را. عیاری اول حقه‌بازی است. عتاب: سرزنش. درست است؟ «دلبر عیار» همین خداوند است، معشوق جوان‌مرد. عیاری را در دو معنی به‌کار برده.



«کتاب مکر و عیاری» کتاب ذهن است. فضای گشوده شده که بعضی موقع‌ها مولانا می‌گوید کتاب مقدس ما، کتاب قرآن ما، همان چیزی که ما باید آن را بخوانیم که با «قضا و کُنْ فکان»، با هشیاری نظر خوانده می‌شود. پس با هشیاری جسمی، ما ذهنمان را می‌خوانیم، سبب‌سازی می‌کنیم. این کتاب مکر و حيله و حقه‌بازی است، مال شما، ای مردم! ای جمع!

اما تندی و نکوهشِ دلبر عیار یعنی خداوند، برای ما. یعنی چه؟ یعنی من می‌دانم، خب من آمده‌ام همانیده شده‌ام دیگر، به تعداد این نقطه‌چین‌ها همانیدگی دارم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. خب وقتی برحسب این‌ها عمل می‌کنم، فکر می‌کنم، دچار درد می‌شوم. زندگی به من می‌گوید این‌ها را نگذار مرکزت، من را بگذار. درواقع تفاوت این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این را خداوند از من می‌خواهد. می‌گوید فضاگشایی کن مرکزت عدم بشود، من بیایم مرکزت.

من یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌گذارم. خب نتیجه چه می‌شود اگر نقطه‌چین بگذارم؟ چالش، درد، مسئله به وجود می‌آید. او عتاب می‌کند، تندی می‌کند، قهر می‌کند. قهر نه این‌که پا شود برود خانه‌اش، یعنی یک چالشی برای من پیش می‌آید. مثلاً خشمگین می‌شوم، منقبض می‌شوم، حسادت می‌کنم، دردی را درست می‌کنم، می‌رنجم. این‌ها عتاب او است که چرا چیز را گذاشتی مرکزت به جای من؟ می‌گوید من عتابش را می‌خواهم، چرا؟ می‌خواهم خودم را درست کنم.

شما بیایید ذهنتان را که کتاب حقه‌بازی و حيله است ای جمع، بخوانید، مسئله هم درست کنید، ملامت هم بکنید دیگران را، زیر بار هم نروید، زندگی خودتان را هم خراب کنید، بگویید دیگران خراب کرده‌اند، سیستم خراب کرده، جمع خراب کرده، نمی‌دانم پدر و مادر خراب کرده. بروید به جبر اصلاً که نمی‌توانم درست کنم برای این‌که ژنم خراب است، ژنم از پدرم رسیده، پدرم همه‌اش خشمگین بود، اصلاً خانوادتاً این‌طوری هستیم ما. پدرم خشمگین می‌شد ژنش آمده، من هم خشمگین هستم کاری نمی‌تواند بکنم.

نه! آقا، خانم، این عتاب دلبر عیار است. هشدار است گوشت را می‌کشد. یک چیزی در مرکزتان هست، عینکت را عوض کن. پس من دنبال جمع نمی‌روم، توجیه جمع را نمی‌خواهم. بیت آخر می‌گوید، عرض کردم شراب‌گیری به من دادی، وقتی فضا را باز می‌کنی باز می‌کنی باز می‌کنی، بالاخره این‌قدر شراب‌گیرا و مست‌کننده به تو می‌دهد زندگی حالت این‌قدر خوب می‌شود به عنوان مست خدا که دیگر اصلاً لازم نیست حرف بزنی با حرف توجیه



کنی که این تقصیر من نیست که خوشحال بشوی. آقا، خانم، بگوئید این اشتباهی که پیش آمده این قدر ضرر به شما خورده، تقصیر من نبوده.

وقتی شما را متقاعد کردم، نه تقصیر شما نبوده، من خوشحال می شوم. دیگر خودم را ملامت نمی کنم شما هم من را ملامت نمی کنید. چون من از ملامت به عنوان من ذهنی می ترسم. کو آن پهلوانی که زیر بار برود، بگوید بابا این به علت کژبینی من، عتاب خداوند بوده. «عتابِ دلبرِ عیار» خداوند جوان مرد، عادل برای من، شما باید بگوئید چون از جنس عاشقان هستید، می خواهید بیدار بشوید، می خواهید عیبتان را بشناسید. عتاب را می پذیرید. عاشق جور یار می شوید.

خداوند از جنس رحمت اندر رحمت است. اگر جور می بینم، همین الآن باید ببینم که چکار می کنم که این طوری می شود؟ من آن را باید پیدا کنم. حواسم به خودم باشد پیدا می کنم. خودم را درست می کنم. وقتی خودم را درست کردم، سطح هشیاری ام آمد بالا، عید گرفتم در مرکز، عیدی به دیگران می دهم. یکی از عیدی ها این است که سطح هشیاری آن ها را می آورم بالا.

«هزاران عید در اسرار، ما را»، اگر ما از جنس عاشقان بشویم. همه کمک می کنیم عید برپا بشود لحظه به لحظه. این غزل می گوید خداوند می خواهد این لحظه و هر لحظه عید را در مرکز شما برپا کند، لحظه به لحظه هم به شما عیدی بدهد. ولی عتابش را نمی پذیریم. و عتابش خواهد آمد، برای این که تعداد زیادی همانندگی داریم ما برحسب این ها خواهیم دید، عتابش را شما باید بگیرید و خودتان را آگاه کنید و درست کنید. اگر دربروید، فرار کنید، قهر کنید بخواهید بروید ذهن، آن جا می روید «کتابِ مکر و عیاری» را می خوانید.

مکر یعنی حيله گری. من ذهنی حيله گر است، زیر بار هیچ مسئولیتی نمی رود، از جنس شیطان می شود. کسی که عتاب دلبر عیار را می پذیرد، از جنس آدم می شود، می گوید من به خودم ستم کردم الآن یکی یکی این ستم ها را می خواهم درست کنم. و چاره اش هم شناسایی و برداشتن این همانندگی ها از مرکز است، با عتاب خداوند این را می فهمم من. پس من منتظرم که عتابش را ببینم.

عتاب یارِ پری چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
 (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۷)

پری چهره: زیبارُخسار، آن که رویش مانند پری زیبا است.



از حافظ است. شما بیا تندی یار زیبارو را عاشقانه بکش که واضح است این. که یک حرکت ابروی عاشقانه او، یک لبخند معشوق که در غزل مولانا داشتیم گفت یک سین دندان‌های او، دیدن لبخند معشوق یعنی خداوند درون شما می‌خندد. این جبران می‌کند آن صد جفای هشیارانه‌ای که کشیدی. ولی ما این را داشتیم که این من‌ذهنی کور و کر است. حالا بیا به این من‌ذهنی بفهمان که تو عیب داری، همانندگی داری، درد داری، این‌ها را باید بیندازی.

این طبیعت کور و کر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل است، آن سوی آن چون مایل است؟

لیک طَبَع از اصل رنج و غصّه‌ها بر رُسته است
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

حائل: مانع و حجاب میان دو چیز
اصل: در این‌جا یعنی ریشه
بر رُسته‌است: روییده‌است.
طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

این من‌ذهنی ما اگر کور و کر نیست، اگر می‌تواند بشنود، عتاب یار را می‌تواند بفهمد، این که نمی‌تواند بفهمد، تفسیر می‌کنیم خداوند با من دشمن است. رحمت اندر رحمت کجا بود؟ هر کسی از جنس شیطان باشد، «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند»، می‌گوید تو ما را به این روز انداختی، تو ما را منحرف کردی. شیطان گفته.

«رنگ رنگِ توست، صَبَاغمِ تویی»، تو مرا رنگ کردی. دردها را درست کرده از طریق دیدن برحسب اجسام همانیده، می‌گوید دردها را تو به ما دادی. شیطان می‌گوید ریشه دردهای من ای خداوند، تو هستی. با خداوند است؟ نه، تو خودت هستی.

می‌گوید این من‌ذهنی اگر کور و کر نیست، نه می‌شنود، نه می‌بیند. چگونه یک چیزی را که بارها خطا بوده آزمایش می‌کند. می‌داند من‌ذهنی خودش حایل است، مانع هست، دوباره من‌ذهنی را درست می‌کند.

شما می‌دانید من‌ذهنی حایل، مانع بین شما و خدا است. دوباره درست می‌کنی، سه‌باره درست می‌کنی. دوباره همه‌اش، همه‌اش درحال ساختن و دفاع از من‌ذهنی هستیم. آخر این چه‌جور درک است؟ پس کور و کر است. و می‌گوید ریشه این درد است. لیک طَبَع یعنی من‌ذهنی از اصل یعنی ریشه رنج و غصّه‌ها روییده‌است، پس



همه‌اش درد و رنج درست می‌کند، عاشق بی‌نتیجگی است. می‌خواهد نتیجه‌اش هیچ باشد، زحمت بکشد به هیچ چیز نرسد.

ای بابا! یعنی ما این را نمی‌بینیم. هم به صورت جمعی، هم به صورت فردی. الآن زمان آن است که ما الآن کار من‌ذهنی را به صورت به اصطلاح جمعی و فردی ببینیم. حالا جمع را نمی‌توانیم کاری کنیم، فرد که می‌تواند یک چاره‌ای برای خودش بیندیشد با این ابیات روشن‌کننده.

حائل یعنی مانع و حجاب. اصل: در این جا ریشه. بر رسته یعنی روییده است. طایل یعنی به اصطلاح فایده. بی طایل یعنی بیهوده. یعنی من‌ذهنی عاشق بیهودگی است. وقت بگذارد کار کند، فکر کند به یک چیزی خواهد رسید که ارزش دارد. مثلاً ما می‌گوییم عشق را در خانواده واقعاً به وجود بیاوریم، گرماي خانواده خیلی خوب است، به وجود نمی‌آید با من‌ذهنی. کوشش‌های ما با من‌ذهنی بی طایل است.

هر فکر و عمل من‌ذهنی که این لحظه به وسیله من‌ذهنی کار می‌شود، در واقع وسیله هدف را می‌گوییم فاسد می‌کند، عمل به وسیله من‌ذهنی هدف را فاسد می‌کند. لحظه به لحظه ما یک چیزی را فاسد می‌کنیم، فاسد می‌کنیم فاسد می‌کنیم، به آن جا هم که می‌رسیم نتیجه فاسد، هیچ چیز.

و ولی درست است که من‌ذهنی، یعنی ذهن همان‌یکه کتاب فریب‌کاری است، حقه‌بازی است، گول زدن خود است، فضای گشوده شده مولانا می‌گوید این قرآن ما است، این کتاب مقدس ما است، این را ما باید بخوانیم. و هر موقع بخواهیم این را بخوانیم فضا را باز کنیم آن‌جا را بخوانیم، خداوند چشمان ما را به ما پس می‌دهد. الآن گرفته از ما. چرا؟ برای این که فضا را باز نمی‌کنیم. برای چه می‌گوید کور و کر است این؟ این طبیعت کور و کر است. عشق به اجزا شما را کور و کر می‌کند. سبب‌سازی ما را کور و کر می‌کند، سبب‌سازی ذهنی.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ رُوز و شَب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»

ای کسی که تو ما را همیشه می‌بینی، ما شما را نمی‌بینیم.

ما شما را نمی‌بینیم. چرا نمی‌بینیم؟ برای این که چشم‌بند ما سبب‌سازی ذهن ما است، ولی اگر فضا را باز کنیم،



آمد از حضرت ندا کای مرد کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مرد کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

از خداوند این ندا می آید وقتی فضا را باز می کنیم ای مرد کار، ای به هر رنجی که پیش می آید فکر می کنی این عتاب من است و خودت را درست می کنی و به ما امیدوار هستی، مثل آن طفلی که می آید زانوهای مادرش را می چسبد اگر مادرش قهر کند و تندی کند.

در تو یک حُسنِ ظَنِّ وجود دارد و فضاگشایی و آگاهی از این اصلمان، آلستمان، حُسنِ ظن دارد. بدظنی در سبب سازی ذهن است. «حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را» و این امید به محض این که فضا را باز کردیم، در ما زنده می شود که به تو می گوید «هر دم برتر آ» بیا بالا.

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحَف‌ها قِرائتِ بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

مُصحَف: قرآن

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

هر لحظه که تو قصد خواندن قرآن درونت را داشته باشی، این اصطلاحی که مولانا به کار می برد، فضای گشوده شده، هر کسی چون احترام به قرآن دارد، یعنی قرآن، مصحف یعنی قرآن حالا یا کتاب مقدس، مصحف کتاب مهم است، حالا به معنی قرآن هم هست.

«مُصحَف‌ها» یعنی درون مردم، هر کسی یک کتاب عالی را حمل می کند با فضاگشایی، می تواند آن را بخواند یا می توانیم کتاب درون آن ها را بخوانیم. «یا ز مُصحَف‌ها قِرائتِ بایدت» اگر بخواهی قرآن درون خودت و دیگران را بخوانی، من در آن لحظه چشم های تو را به تو می دهم، این از زبان زندگی است. که این جوهر مُعَظَّم را، جوهر مُعَظَّم اصل تو است، آن را بخوانی، نه آن کتاب حقه بازی ذهنت را. مصحف به معنی قرآن هست.

شما را عید در سالی، دو بار است دو صد عید است هر دم کار، ما را!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

به لحاظ تقویمی که یک چیز ذهنی است، مسلمانان دو بار عید می‌کنند، یکی عید فطر است یکی هم عید قربان. ولی آیا عید فطر و عید قربان درست است که تقویمی است دو روز است، می‌شود هر لحظه اجرا بشود. هر لحظه شما پرهیز می‌کنید، هر لحظه من ذهنی‌تان را قربان می‌کنید که امروز گفت من هرچه که درست می‌کنم وقتی روی تو را می‌بینم، قربان می‌کنم، می‌اندازم دور. درست است؟

«چون نقش تو را بینم، در آتش اندازم». شما به لحاظ تقویمی سالی دو بار عید می‌کنید. فکر می‌کنید که فقط در این زمان، در این زمان باید جشن بگیرید. ولی عاشقان، آن‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، هر لحظه «دو صد عید» دارند، «دو صد» دوباره علامت کثرت است. یعنی شما با یک فضاگشایی می‌توانید عیدهای زیادی را برای خودتان در درون به وجود بیاورید. «دو صد عید است هر دم کار، ما را!» هر لحظه کار ما ایجاد دو صد عید است.

عرض کردم، این دوباره دنباله آن بیت است. شما فضا را باز می‌کنید، هشیاری‌تان را می‌آورید بالا، راه می‌روید این‌ور آن‌ور در درون همه عید به وجود می‌آورید. کسی باید متعهد به این کار باشد، متعهد به تمرکز روی خودش باشد، متعهد به کار باشد، که کار اصلی ایجاد عید است. و تا او نیاید به مرکز ما، عید صورت نمی‌گیرد.

این‌طوری درست در نمی‌آید که ما بیاییم مطابق تقویم بگوییم امروز عید است، سه ماه پیش هم عید بود، در این روز پا می‌شویم یک مراسمی برپا می‌کنیم، شیرینی می‌خوریم، می‌رقصیم. پس لحظه به لحظه چه؟ یعنی خداوند فقط در دو روز زنده است؟ در دو روز باید در شما شادمانی کند؟ دوتا دوازده ساعت یا هشت ساعت؟ بقیه لحظات چه؟ نه، آن دید غلط است. آن دید، دید ذهن است.

اگر جمع آن کار را می‌کنند، شما می‌توانید بگویید که نه، من هر لحظه عیدم است. اگر شما این لحظه شادی کنید، لحظه بعد هم شادی کنید، لحظه بعد هم شادی کنید، چیزی از خداوند کم می‌شود؟ شما خودتان نمی‌خواهید شاد باشید. یعنی شما بعضی روزها باید گریه کنید، بعضی روزها شاد باشید؟ چرا؟ مگر روزهایی که گریه می‌کنید روز خدا نیست؟ مگر این لحظه نیست در آن روز؟

پس به لحاظ حرکت در ذهن و تقویم، یک عده‌ای دو بار عید می‌گیرند، ولی عاشقان، آن‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند، به خداوند زنده شده‌اند، هر لحظه تعداد زیادی عید به وجود می‌آورند. اصلاً کار ما ایجاد عید است،



منتها عید گفت موتور عید تو هستی، موتور عید خداوند است در مرکز شما، بدون او عید نمی‌شود. بعد آن موقع شما من‌ذهنی داشته باشید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، در درون پُر از همانیدگی، پُر از غم و غصه، در بیرون ادای عید را در بیاوریم. جشن گرفتیم، شیرینی می‌خوریم، این می‌شود عید؟ جان عید چه شد؟

تو جان عید و از روی تو جانا!

هزاران عید در اسرار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

در این جا هم می‌گوید: «دو صد عید است هر دم کار، ما را!» بله، این قبول نیست که شما مرکز را پُر از همانیدگی بکنید، در بیرون بخواهید جشن بگیرید، همچون چیزی اسمش چیست؟ اسمش نفاق است، به شما می‌گویند منافق. منافق کسی است که مرکزش پُر از درد است، پُر از همانیدگی است، بیرون ادای شادی درمی‌آورد، همچون چیزی نمی‌شود. مرکز ما از هر جنسی است، در بیرون همان منعکس می‌شود، «جَفَّ الْقَلَمُ».

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

راستی باید بیاوریم. درست است؟

صوفیان در دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۷۳)

قدید کردن: خشک کردن گوشت

صوفیان، عاشق، در این جا صوفی مثبت است و یعنی کسی که عاشق است، فضاگشا است، در هر لحظه دوتا عید دارد. درست است؟

برای این که فضا را باز می‌کند، آن من‌ذهنی‌اش را قربان می‌کند، آنی که من‌های ذهنی دو بار در سال، این هر لحظه انجام می‌دهد، هم پرهیز را انجام می‌دهد، هم آن چیزی که به وجود می‌آید قربان می‌کند. درست است؟ و زندگی می‌کند لحظه به لحظه. یعنی لحظه به لحظه متحول می‌شود، لحظه به لحظه، فضا را باز می‌کند. اما «عنکبوتان» یعنی من‌های ذهنی زندگی نمی‌کنند. عنکبوتان مگس را می‌گیرند می‌پیچند به این تارهایشان و می‌برند می‌گذارند آن بالا. شما اگر به هر تور به اصطلاح بزرگ عنکبوت خوب نگاه کنید، خواهید دید که پنج شش تا مگس آن بالاها دیده می‌شود که این‌ها را پیچیده برای آینده گذاشته.



ما هم زندگی را در این لحظه زندگی نمی‌کنیم، برای این‌که آن چیزی که ذهنمان درست می‌کند، قربان نمی‌کنیم و از آوردن همین چیز مرده به مرکزمان پرهیز نمی‌کنیم، در نتیجه در این لحظه زندگی نمی‌کنیم. پس می‌گوییم من زندگی را در این لحظه پُر زندگی خواهم کرد، برای همین می‌گفت تو ای زندگی، به تنهایی برای من کافی هستی، من از غیر چیزی نمی‌خواهم بگیرم. واقعاً شما می‌توانید این را بگویید و عمل کنید؟ می‌توانید عنکبوت نباشید و زندگی را بسته‌بندی نکنید؟

کسی که می‌رنجد، چکار می‌کند؟ زندگی نمی‌کند، زندگی را می‌گذارد تو ی یک بسته‌ای به درد تبدیل می‌کند و می‌گذارد برای آینده. شما چقدر از زندگی‌تان را مثل عنکبوت «قَدید» کرده‌اید، خشک کرده‌اید، گذاشته‌اید برای آینده؟ به تعداد رنجش‌هایتان، به تعداد کینه‌هایتان، به تعداد دردهایتان، چون دردهای ما زندگی نشده است. اگر زندگی را پُر زندگی می‌کردید، چه کسی پُر زندگی می‌کند؟ کسی که فضاگشایی می‌کند. شما هرچه زور دارید، باید فضا را باز کنید و من ذهنی‌تان را غیر ببینید، غصه‌اش را نخورید. غصه غیر را نخورید، خودتان هم که غصه ندارید. خودتان به عنوان آلت غصه دارید؟ شما فکر می‌کنید خداوند غصه می‌خورد؟ بله؟ حسادت می‌کند، غصه می‌خورد، مقایسه می‌کند خودش را، این را ندارم، آن را ندارم، خانه‌ام کوچک است، بچه فلانی نمراتش بهتر از بچه من است، شب‌ها خوابم نمی‌برد! خداوند این‌طوری زندگی می‌کند؟! پس شما چرا این‌طوری زندگی می‌کنید؟ مگر نگفت که اجازه بده من هر لحظه «لَمْ يَكُنْ» را بخوانم، یعنی بگویم من نظیر ندارم، من نظیر ندارم، من نظیر ندارم.

عقل قربان کن به پیش مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اللَّهُ ام کفی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من ذهنی را قربان کن به پیش مصطفیٰ، یعنی هشیاری حضور، فضای گشوده‌شده، بگو خدا کافی است برای من. می‌توانید بگویید؟ و این‌ها آیه‌های قرآن هستند:

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

جوابش هست: «بله هست».



«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

پس شما هم می‌توانید بگویید؟ این بیت براساس این دوتا آیه هست:

عقلُ قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اَللَّهُام کَفَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

که خدا برای من بس است.

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار

خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

(سعدی، قصیده شماره ۲۵ - در وصف بهار)

لیل و نهار: شب و روز

یک صبحی که هشیاری جسمی با هشیاری حضور، پنجاه درصد این پنجاه درصد باشد، یعنی من دارم چکار می‌کنم؟ به‌سوی هشیاری حضور می‌روم. آن موقع است که دامن صحرا، فضای گشوده‌شده و تماشای بهار درون و انعکاسش تماشایی است واقعاً.

یک بیداری، کدام بیداری؟ که متوجه بشود که در شما هشیاری جسمی و هشیاری حضور مساوی شده. یعنی شما، همان تمثیلی که گفتم، شب یلدا شب چله برای ایرانیان طولانی‌ترین شب است، بعد از آن روزها بلند می‌شود، بلندتر می‌شود، تا در عید این دوتا با هم مساوی می‌شوند، شب و روز. شما هم یک بامدادی بود فهمیدید که، بامداد یعنی یک بیداری، یک بینش جدید، یک دفعه متوجه می‌شوید که شب و روز در شما مساوی است. آن موقع است که شما با آن دید فضا را باز کنید، صحرا نه این صحرای بیرون و بهار، آن هم می‌توانید بگویید شما، دارد بهار درون را می‌گوید. همین‌طور که عید است می‌گوید عید چیز درونی است، بهار هم چیز درونی است، پدیده درونی است. بهار درون و زیبایی صحرا، زیبایی انعکاس آن در بیرون. همین‌طور که بهار می‌آید شما صحرا می‌روید، پُر از گل شده.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد

مگر دریای غفرانی کز او شویند زلّت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)



غفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه

ما تقویم یزدانی هستیم، تقویم خدا هستیم. تقویم خدا همیشه این لحظه است که طالع‌های خوب در آن است. ما این‌طوری نیست که بعضی موقع‌ها شانس بیاوریم، همیشه خوش‌شانس هستیم با فضاگشایی. ما فضا را باز می‌کنیم خودمان و دیگران را می‌بخشیم، برای این‌که زندگی می‌آید مرکز ما. مگر دریای بخشش هستی ای انسان با فضاگشایی که گناه و لغزش و گمراهی‌ها را بشود با آن شُست؟

یعنی شما به هیچ‌چیز احتیاج ندارید، شما تقویم خدایی هستید که همیشه در این لحظه زنده هستید و شانس خوب همیشه با شما است، بخشش خداوند با شما است و شما دریای بخشش هستید که هم خودتان را ببخشید هم دیگران را با این فضای گشوده‌شده. تمام گمراهی‌ها، زَلَّت‌ها، لغزش‌ها، گناهان را بشوید ببرید.

شما را سیم و زر بادا فراوان

جمال خالق جبار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

جبار: از نام‌های خداوند، به معنی قدرتمند و شکسته‌بند. از آن رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند.

جبار به معنی شکسته‌بند است و از نام‌های خداوند است و یک معنی‌اش این است که وقتی شما یکی از این همانیدگی‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌اندازید، یک پُمادی می‌زند جای آن را خوب می‌کند، ترمیم می‌کند، ترمیم‌کننده است، خوب‌کننده است. پس شما نباید بترسید همانیدگی را بیندازید، یک خاصیت بد را بیندازید؛ از آن‌جا زندگی را می‌آورد، یکی می‌کند با فضای گشوده‌شده و فضا بسته می‌شود، یعنی دوباره شما را از نو می‌سازد، خداوند شما را از نو می‌سازد.

دارد می‌گوید سیم و زر یعنی همانیدگی‌ها، این نقطه‌چین‌ها، ای مردم، ای مردم عالم همه، شما که قانون جمع را، برهان جمع را می‌خواهید به من تحمیل کنید، من نمی‌روم زیر بارش. سیم و زر، نقطه‌چین‌ها همه مال شما، فراوان هم مال شما. هر کسی هر چقدر می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند برود زیاد کند، من نمی‌کنم، برای این‌که من جمال خالق جبار را می‌خواهم.

عرض کردم جبار یکی این است که به زور ما را از ذهن می‌خواهد بیرون کند، جبر دارد. یک جبر این است که به زور هم شده، با درد هم شده، ما باید از فضای ذهن برویم به فضای یکتایی. بله؟ از این فضای نقطه‌چین [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که با همانیدگی‌ها عمل می‌کنیم فکر می‌کنیم، برویم به فضای یکتایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].



یک معنی‌اش به معنی شکسته‌بند است. جَبَّار: از نام‌های خداوند به معنی قدرتمند و شکسته‌بند، از آن‌رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند، ترمیم می‌کند، یعنی نواقص ما را.

ما نقص خیلی داریم. همین که عرض کردم، چطوری می‌شود که با این همه ضرری که ما به خودمان می‌زنیم، هنوز زنده هستیم؟ این همه بینش کژ، بینش خَرّوب که با هم جمع می‌کنیم در دنیا چطوری شده که ما از بین نرفتیم، ما همدیگر را هنوز از بین نبردیم؟ درست است؟

بعد، پس اگر شما دنبال نواقص و هم‌هویت‌شدگی‌های خودتان باشید و آن را شناسایی کنید، درد هشیارانه بکشید و شناسایی کنید، شناسایی مساوی آزادی است، آن بیفتد، شما فکر نکنید این دردش شما را می‌گُشد. دردهایش را آن شکسته‌بند، آن ترمیم‌کننده، آن پمادگذار که خود زندگی است درست می‌کند، جبار به این معنی هست.

«جمال خالق جَبَّار، ما را»، مگر نگفت که من عتاب او را می‌خواهم؟ گفت عتاب او را می‌خواهم من، که به من نشان بده. وقتی به شما نشان می‌دهد، شما می‌ترسید همانندگی را بردارید. وقتی می‌بینید همانندگی با بچه دارید، همسر دارید می‌گویید من همسر را رها کنم بدون کنترل بروم این سرخود ممکن است بلا سر خودش بیاورد، من باید همیشه کنترل کنم، اداره کنم. نه! رها کن. دردت می‌آید؟ دردش را خداوند خوب می‌کند. دریاور از دلت، شناسایی کن بینداز. سخت است؟ خالق جبار درست می‌کند. درست است؟

ولی یک عده‌ای سیم و زر، «سیم و زر» یعنی هر همانندگی. من ذهنی همانندگی‌های خودش را سیم و زر می‌داند، که ارزش نداشت به مرکزش نمی‌گذاشت! پس شما تقلید نمی‌کنید از جمع اگر همه‌اش نقطه‌چین به عنوان سیم و زر در مرکزشان می‌گذارند، یعنی مهم هستند این‌ها. شما می‌گویید نه، من فضا را باز می‌کنم [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) مرکز عدم بشود و شناسایی می‌کنم، عتاب او را می‌بینم، می‌اندازم همانندگی را و نمی‌ترسم، او جَبَّار است درست می‌کند.

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش

جابر اشکستگان دیدی به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

اگر شما شکسته‌دل بشوید از حال خودتان، یعنی بلند نشوید به عنوان من‌ذهنی، بگویید نمی‌دانم، درد دارم، سعی‌ام را می‌کنم، بلد نیستم، حالم این‌طوری است، دارم کار می‌کنم، حداکثر کارم را می‌کنم، آن موقع جابر شکستگان را، شکسته‌بند شکستگان را، ترمیم‌کننده شکستگان را در پیش می‌بینید که همین خداوند است، اگر



شکسته دل بشوی از حال خودت. شما شکسته دل هستید؟ یا نه آقا ما که ایرادی نداریم، ما کامل هستیم و اصلاً نقصی نداریم. شکسته دل نیستی.

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو امن در فقرست، اندر فقر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

وقتی شکسته می‌رهد، تو شکسته بشو. خودت را سالم نشان نده، نگو بی‌ایراد هستم. امن در انداختن همانیدگی‌ها است، فقر همانیدگی است، در فقر رو. امنیت در نداشتن همانیدگی است. برای من‌های ذهنی در داشتن همانیدگی‌های زیاد و قدرت است. یک عده‌ای فکر می‌کنند پولشان زیاد بشود امنیتشان زیادتر می‌شود، نمی‌شود! ترسشان زیادتر می‌شود.

«امن در فقرست، اندر فقر رو». فقر همیشه یعنی کم کردن همانیدگی. هرچه همانیدگی کمتر می‌شود ما فقیرتر می‌شویم. هرچه زیادتر می‌شود، ما ثروتمندتر می‌شویم، از فقر دور می‌شویم. هرچه به خدا زنده‌تر می‌شویم فقیرتر می‌شویم. درویش هم به همین معنی هست که امروز داشتیم.

خواجه اشکسته‌بند، آنجا رود که در آنجا پای اشکسته بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷)

ببینید چقدر راجع به شکسته‌بند مطلب گفته مولانا. خداوند شکسته‌بند آنجا می‌رود که در آنجا پای شکسته باشد. یعنی شما بگویید که این من‌ذهنی من پا داشت، شکست. شما می‌گویید که بابا این کار نمی‌کند، عقل من‌ذهنی من کار نمی‌کند، مفرغ است، سبب‌سازی‌اش هم مفرغ است. این شکسته شدن است. نیستم چیزی، استاد نیستم، بلد نیستم، این دانسته‌های من مفرغ است در مقابل صنع، دانشی که او الآن با فضاگشایی به من می‌دهد، شکسته شدم، واقعاً شکسته بشوم. شکسته بشوم نه این‌که تظاهر کنم سر شما کلاه بگذارم، نه، واقعاً این‌طوری باشم با صداقت. آن موقع خواجه اشکسته‌بند که خود زندگی است می‌آید سراغتان، می‌گوید حالا که پایتان شکسته، راه نمی‌توانید با پای ذهن بروید، منتظر من هستید، من درست می‌کنم، پای دیگری به شما می‌دهم.

زان‌که جنت از مکاره رسته است رحم، قسم عاجزی اشکسته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷)



جَنَّت: بهشت

مکاره: جمع مکرهه، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

رُسته است: رویده است.

قِسم: قسمت، نصیب

عاجز: ناتوان

بهشت از سختی‌ها رویده. نمی‌توانیم اقرار کنیم به ندانم‌کاری‌مان، به جهلمان، سخت است برای این‌که پندار کمال داریم. و فهمیدن این‌که این یک کتاب حقه‌بازی است این من‌ذهنی، تمام این‌ها حيله است، حيله شیطان است، خیلی ساده است.

مکاره، این‌ها را شما می‌دانید البته. جَنَّت: بهشت. مکاره: جمع مکرهه، به معنی سختی است، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار باشد. رُسته است: رویده است. قِسم: قسمت، نصیب. عاجز: ناتوان.

عاجز اشاره می‌کند به این‌که ما عاجز هستیم. به لحاظ من‌ذهنی عاجز هستیم، به لحاظ فضای گشوده‌شده و پشتمان خداوند است ما قدرتمند هستیم. ما باید حس امنیت را با فضاگشایی از زندگی بگیریم، هدایت را از او بگیریم، خرد را از او بگیریم، حس امنیت را از او بگیریم. بله؟

پس بهشت از سختی‌ها رویده است. این همان حدیث معروف است. رحم به طرف چه کسی می‌رود؟ رحم خداوند به مردم، قسمت عاجزی اشکسته است، کسی است که در پیشگاه خداوند فضا را باز می‌کند می‌گوید نمی‌دانم، نمی‌توانم، بلد نیستم، واقعاً بلد نیستم، نه این‌که بگویی من خودم بلد هستم راه را.

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

(حدیث)

دوزخ در دیدن برحسب همانیدگی‌ها و ذرات شهوتی، دانه‌های شهوتی، دوزخ. و بهشت در سختی واهمانش از آن‌ها، جدا شدن از آن‌ها.

شُکر کی روید ز آملاک و نِعم؟

شُکر می‌روید ز بلوی و سَقَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳)

نِعم: جمع نِعمه، نعمت

بلوی: سختی، گرفتاری

سَقَم: بیماری



وقتی حال آدم برحسب همانیدگی‌ها خوب می‌شود، ملکش، نعمت‌هایش زیاد می‌شود، بدتر من‌ذهنی‌اش درشت‌تر می‌شود، چاق‌تر می‌شود، شکر نمی‌روید. شکر از سختی‌ها می‌روید. وقتی به سختی می‌افتد آدم می‌فهمد که اشتباه کرده، می‌تواند بفهمد که همانیدگی داشته، عاجز نبوده، شکسته نبوده. درست است؟

انسان وقتی همانیده با چیزها است، دارد، واقعاً حرون می‌شود، سرکش می‌شود، برای همین است که خیلی موقع‌ها زندگی بلا سر ما می‌آورد، یک چالش جلوی روی ما می‌گذارد که ما به خودمان بیاییم. نَعَمْ: جمع نِعْمَة است. بَلَوَى: سختی، گرفتاری. سَقَمَ یعنی بیماری.

شما را اسب تازی باد بی‌حد

بُراق احمد مُختار، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

اسب تازی: اسب اصیل و نژاده عربی گران‌قیمت
بُراق: اسب تندرو، مرکب هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

اسب تازی در این‌جا نماد به‌اصطلاح فکرها است، فکرهای تیز و بُز به‌اصطلاح. معنی ظاهری‌اش این است می‌گوید شما هر چقدر می‌خواهید اسب تازی داشته باشید، اما ما فقط براق حضرت رسول را می‌خواهیم.

براق حضرت رسول هشیاری است که وقتی فضا را باز می‌کنید شما به‌عنوان آلت یا هشیاری سوار هشیاری می‌شوید. اسب تازی یعنی بروی ذهن، فکرهای عالی را که مردم می‌پسندند بگیری و برحسب آن‌ها بروی به کجا؟ به سمت زندگی. جمع این‌طوری است، جمع به‌وسیله فکرهای عالی که برایشان تعریف شده این‌ها عالی هستند، بهترین فکر هستند، با آن‌ها می‌روند، با آن‌ها سبب‌سازی می‌کنند، همه‌اش در ذهن زندانی می‌مانند.

پس اگر تمام عالم فقط سبب‌سازی کنند، با ذهن بخواهند خودشان را رها کنند، من این را قبول ندارم، بروند بکنند، من براق را می‌شناسم. براق با فضاگشایی به‌عنوان آلت من سوار می‌شوم و پیاده نمی‌شوم. درست است؟ اسب تازی: اسب اصیل و نژاده عربی گران‌قیمت، در معنی ظاهری‌اش است. بُراق: اسب تندرو، مرکب هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

در ضمن این براق را، البته شما می‌دانید این‌ها را، براق نه اسب بوده، نه حیوان بوده، نه چیزی، نه پیغمبر از آسمان رفته، هیچ‌جا. پیغمبر فقط فضا را باز کرده، باز کرده، این‌قدر باز کرده در درونش، انسان می‌تواند با یک بار فضاگشایی واقعاً فضا را بی‌نهایت درونش باز کند یا به‌تدریج این کار را بکند. پس شاید ایشان به‌صورت هشیاری خدایی سوار هشیاری شده، دیگر پیاده نشده. ولی ما هی سوار می‌شویم پیاده می‌شویم، سوار می‌شویم



پیاده می‌شویم، سوار می‌شویم پیاده می‌شویم. ما هی فضا را باز می‌کنیم سوار می‌شویم، بعد جمع فضا را می‌بندد. برای همین می‌گویم، چرا این‌جا هی می‌گوید «شما»، «ما»، «شما»، «ما»، «شما»، «من»؟ شما یعنی جمع، برهان جمع. درست است؟

«شما را اسب تازی باد بی‌حد»، هر چقدر فکر می‌خواهید در ذهنتان پیدا کنید، بهترین فکرها را، با آن‌ها شما به‌سوی خدا بروید، به‌سوی وحدت بروید، به‌سوی عشق بروید، من نمی‌آیم ذهن، من سوار بُراقِ احمدِ مختار می‌شوم. درست است؟ پس این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌بینید، این شکل آدم‌هایی را نشان می‌دهد که به‌وسیله نقطه‌چین‌ها آن‌ها بهترین فکرها هستند، به آن سمت می‌روند. و این شخص [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] سوار براق شده و اگر فضا را گشوده نگه دارد می‌تواند به مقصد برسد.

هَلَه صدر و بدرِ عالم، منشین، مَخُصِب امشب که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

ای انسان که صدر و ماه شب چهارده عالم هستی، در شب جسم بین صفر تا آخر عمرت منشین و مخواب در ذهن. «امشب»، امشب یعنی شب جسم که در این جسم هستی، بیکار ننشین، نخواب، به خواب همانیدگی‌ها نرو، که براق به در آمده، براق آماده است، فضا را باز کنی سوار شوی. «فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ» که خوانده‌ایم دیگر، وقتی فراغت یافتی، «فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ»: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. البته این ترجمه شاید بهتر باشد، برای این‌که در این‌جا «فَأَنْصَبْ» یعنی دوباره درد هشیارانه بکش.

«فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ».

«پس چون فراغت یافتی، به رنج تن بده.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

به رنج تن بده، این شاید بهتر باشد. بعضی ترجمه‌ها هست که می‌گویند چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. عبادت در این‌جا باز هم فضاگشایی است، عبادت اصلی، و تحمل رنج آن.



توجه کنید می‌گوید وقتی شما فضا را باز می‌کنی فارغ می‌شوی از چالش و درد یک چیزی که به شما فشار می‌آورد، ولی یک لحظه بعد ممکن است پیاده بشوی، لحظه بعد هم روی براق بمان، لحظه بعد هم روی براق بمان. بنابراین درد هشیارانه بکش، صبر کن، واکنش نشان نده، تأمل کن.

مولانا با «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ» می‌گوید که از براق پیاده نشو. چرا بعضی‌ها نمی‌رسند؟ برای این‌که از براق پیاده می‌شوند. همه مشخصات را داری، صدر عالم هستی، بدر عالم هستی، منشین، ن خواب در این شب جسم که هر لحظه فضا را باز کنی می‌توانی سوار براق بشوی، ولی وقتی سوار شدی فارغ می‌شوی، راحت می‌شوی. ولی اگر درد هشیارانه را هشیارانه تحمل نکنی، یعنی فضا باز شد جمع می‌خواهد ببندد، هزارتا عامل می‌خواهد این را ببندد، تحریک می‌کنند شما را ببندی، دوباره درد را تحمل کن، درد هشیارانه را، باز نگه دار. یعنی لحظه به لحظه شما فضاگشایی می‌کنید، فضا بندی نمی‌کنید.

بهتر است که این به معنی رنج باشد. «پس چون فراغت یافتی، به رنج تن بده». یا اگر خواستی بگویی «از کار فارغ شوی به عبادت کوش»، عبادت همین فضاگشایی و دردهای ایستادن سوار روی براق هست.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦



شرط تسلیم است، نه کارِ دراز سود نبود در ضلالت ترک‌تاز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

ترک‌تاز: ترک‌تازی، کنایه از تاخت و تاز به شتاب و تعجیل

پس شرط این است که سوار براق شدی لحظه به لحظه تسلیم بشوی یعنی اتفاق این لحظه را بپذیری، فضا را باز کنی، نه بروی توی ذهن به وسیله من ذهنی کار دراز بکنی. «در ضلالت»، در گمراهی ذهن، ترک‌تاز کردن یعنی اسبت را آنجا جولان بدهی، آن به درد نمی‌خورد. ضلالت: گمراهی. ترک‌تاز: تاخت و تاز به شتاب و تعجیل در ذهن، تندتند از این فکر به آن فکر بروی.

توجه کنید، بیت می‌گفت که اسب تازی، تندتند فکر کردن، فکرهای مقبول کردن، سبب‌سازی ذهنی، فکرها را به همدیگر متصل کردن ولی در ذهن ماندن.

همه‌اش می‌خواهیم بگوییم که تو در ذهن هر چقدر هم زیرک باشی، چیزها را به هم وصل کنی، سبب‌سازی کنی، ارتباط این فکر با آن فکر را پیدا کنی، باز هم در ذهن زندانی می‌مانی. پس شرط تسلیم است نه کارِ درازِ ذهنی و در گمراهی ترک‌تاز کردن، اسب تاختن، تندتند فکر کردن، ما به هیچ‌جا نمی‌رسیم.

اگر عالم همه عید است و عشرت برو، عالم شما را، یار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی

پس بنابراین باز هم می‌بینید که یک طرف شما هستید، شخص شما، یک طرف همه عالم. اگر عالم معتقد است که عید باید ذهنی باشد و عشرت‌های بیرونی باشد، عشرت‌هایی که به وسیله ذهن ایجاد می‌شود، با جمع کردن همانیدگی‌ها، جشن گرفتن به وسیله آنها، به وسیله فکرها، حتی به وسیله دردها که می‌بینید که ما یکی را شکست می‌دهیم چقدر خوشحال می‌شویم، این فایده ندارد.

اگر عالم همه عید است و عشرت برو، عالم شما را، یار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی



[شکل ۹: افسانه من ذهنی]] این افسانه من ذهنی عید خیالی ایجاد می‌کند با ابزارهای ذهنی در بیرون. مراسمی برپا می‌کند و فکر می‌کند که دارد عید می‌گیرد و عشرت می‌گیرد. این زندگی است و خوش‌گذرانی است، می‌گوید نه، برو همه عالم مال شما که ذهن نشان می‌دهد، یار برای ما. پس شما می‌گویید، عید من با وجود این‌که عالم یک جور دیگر جشن می‌گیرد از یار می‌آید. «برو، عالم شما را، یار، ما را»، بدون یار که گفت موتور عید است، عید نمی‌شود، جشن نمی‌شود، خوش‌گذرانی نمی‌شود.

به جای لقمه و پول ار خدای را جُستی نشسته بر لب خندق ندیدی یک کور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

خندق: گودال، حفره

مردم با ذهنشان اطراف خندقی نشسته‌اند و از آن آب کثیف می‌خورند. آب کثیفِ ذهن، همانیدگی‌ها را می‌خورند. تمام مردم جهان از جوی همانیدگی‌ها آب می‌خورند. به‌جای این‌که در ذهن باشیم، هشیاری جسمی را بخوریم و دنبال لقمه و پول بگردیم در این خندق، اگر فضا را باز می‌کردیم خدای را می‌جُستیم، شما یک نفر هم نمی‌دید که بر لب خندق نشسته و از بس از این آب کثیف خورده، شور شده. آب کثیف چیست؟ آب کثیف آبی است که از ذهن می‌آید.

شما نگاه کنید، تقریباً همه آب ذهن را می‌خورند. همه هم به‌لحاظ دید عدم کور هستند. پس اگر همه هم کور باشند، شما نباید توجیه کنید چون همه کور هستند من هم کور هستم! نه، شما می‌توانید فضا را باز کنید و چشم عدمتان را از خداوند بگیرید. یا هر موقع خواستی این کتاب درونت را بخوانی و این کتابِ حقه‌بازی ذهن را بگذاری کنار، من چشمت را به تو پس می‌دهم.

تجسمش این است که این جوی ذهن مثل یک خندقی است در تمام بشریت و همه بشریت کنار این خندق نشسته‌اند و آب کثیف می‌خورند، در نتیجه چشم‌هایشان کور شده و فقط لقمه و پول جست‌وجو می‌کنند. در جست‌وجوی لقمه و پول، برای گرفتن زندگی از آن‌ها چشم‌هایشان کور شده. برای این‌که در ذهن حرکت می‌کنند، با همانیدگی‌ها و دردها می‌بینند، فقط پرده ذهن را می‌خوانند، کتاب ذهن را می‌خوانند، کتاب اصلی‌شان را نمی‌خوانند.

بیا ای عید اکبر، شمس تبریز!
به دست این و آن، مگذار ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)



عید اکبر: قیامت، رستاخیز

پس ببینید در آخر می‌گوید که حالا که ما دنبال جمع نرفتیم، فهمیدیم موتور عید، خداوند است و پرهیز کردیم از خیلی چیزها که در ابیات توضیح داد و ما هم تعداد زیادی بیت خواندیم. پس امروز هم به ما گفت که ناامید نباش، دارد به ما مژده می‌دهد که الآن می‌توانی بگویی، «بیا ای عید اکبر» عید اکبر یعنی، یعنی این حالت [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا گشوده شده، در حاشیه هم حتی یک همانندگی مانده، دایره خالی شده.

«بیا ای عید اکبر، شمس تبریز!» «شمس تبریز» نماد این است که زندگی، خداوند از درون شما طلوع می‌کند و شما او هستید، یعنی شما طلوع می‌کنید از درون خودتان. شمس تبریز، شمس تبریزی از این جنس بوده. زندگی خالص، هشیاری‌ای که آمده همانیده شده، بعد یکی یکی جدا شده از همانندگی‌ها، خالص شده، خالص خالص، هیچ همانندگی ندارد، اما در این فرم است. توجه می‌کنید؟

«بیا ای عید اکبر، شمس تبریز!» و خداوند دنبال همین است، دنبال این است که ای صدر و بدر عالم بنشین روی براق، پیاده نشو تا من تو را از همانندگی‌ها جدا کنم و به صورت آفتاب از درونت طلوع کنی. به صورت آفتاب از درونت طلوع کنی، من طلوع می‌کنم. «بیا ای عید اکبر، شمس تبریز!» اگر تو نیایی، من به دست «این و آن» می‌افتم. این و آن یعنی این همانندگی، آن همانندگی.

شما از خودتان سؤال کنید، شمس تبریز این عید کبیر، بزرگ، از مرکز شما طلوع می‌کند، به این صورت که می‌بینید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یا نه به دست این نقطه چین‌ها هستید؟ «این و آن» یعنی این نقطه چین، آن نقطه چین.

خب به دست این و آن بیفتم، به عنوان آلت، این به آن پاس می‌دهد، این به این پاس می‌دهد، امروز درگیر این نقطه چین هستم، فردا درگیر آن هستم، دید بد این نقطه چین، دید بد آن یکی نقطه چین. همراهش درد ایجاد می‌کنم، «به دست این و آن، مگذار ما را». شما از خودتان بپرسید من به دست این و آن هستم؟ به دست چه چیزی هستم؟ چه چیزی من را اسیر کرده، حول محور چه چیزی من می‌چرخم در بیرون؟ آدم است؟ پول است؟ جنس مخالف است؟ درد است؟ انتقام جویی است؟ یک کسی یک کاری کرده، ناموس من زخمی شده، ول نمی‌کند من را. «به دست این و آن» به دست چه کسی؟ نباید بیفتد.

شما امروز خواندید این را، باید همراهش در دست زندگی باشید، شما ابزار زندگی هستید. زندگی می‌خواهد عید را در درون شما برپا کند، موتور عید شما است، شما را لازم دارد. می‌خواهد شادی بی‌نهایتش را، خردورزی‌اش



را از طریق شما تجربه کند. شما هم مانند این‌جا، شش ماه پیش همسر من این کار را کرده، به ناموس من توهین شده، دردش من را ول نمی‌کند، «به دست این و آن».

بگذار شمس تبریز طلوع کند، جلویش را نگیر. پس امیدواریم که شمس تبریز طلوع کند، برای این‌که کارمان را کردیم با این برنامه و با این غزل.

از این سو می‌کشاندت، و زآن سو می‌کشاندت

مرو ای ناب با دُردی، بپر زین دُرد، رُو بالا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴)

دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.

شما را چه؟ از این سو می‌کشند؟ از آن سو می‌کشند؟ از آن سو می‌کشند؟ با مواد ذهنی، دُردی یعنی مواد ذهنی، نرو! ما یک هشیاری داریم که ناب است. یکی هم دُردش، دُرد مواد ذهنی است. ما ناب هستیم، ما خالص هستیم. با دُردی نباید برویم، باید بپریم برویم بالا.

شما بگویید من امتداد خدا هستم. یعنی چه که ناموس دارم؟ یعنی چه که پندار کمال دارم؟ یعنی چه که درد دارم؟ این درد سبب می‌شود که خداوند نمی‌تواند خردورزی‌اش را و شادی بی‌سببش را در من تجربه کند.

این چه توهمی است که به من برخورد؟ پرسید، به کدام سو کشیده می‌شوید شما؟ چه کسی می‌کشد؟ چه چیزی می‌کشد؟ اغیار است. شما چرا باید اجازه بدهید اغیار یک قسمتی از شما را بگیرد بکشد، برای این‌که از آن جنس هستید. شما چرا از جنس اغیار بشوید؟ از نیستی سر بیاورید. برای خودتان، برای خویشان، برای من ذهنی‌تان اغیار بشوید، به‌طوری‌که من ذهنی شما را نشناسد. من ذهنی به شما گیر می‌دهد به‌عنوان آلت، خب ول نمی‌کند شما را. شما غصه‌اش را دارید می‌خورید.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

خامش بودن دریا است، گفتن مثل جو است. واقعاً این گفتن مثل جو که آب می‌گذرد. آب گفتن، آب گفت‌وگو، اما خاموشی دریا است. دریا، خداوند ما را می‌جوید که از طریق ما خردورزی کند.



این جو چیست؟ این جوی ذهن هی ول نمی‌کند ما را هی متوقف نمی‌شود. چرا این قدر حرف می‌زنم؟ برای چه این قدر حرف می‌زنم؟ این جو را متوقف می‌کنم، جوی را جوی، این جوی فکرها است که پشت سرهم، هر کدام از این‌ها مثل یک مار است من را می‌گزد. چقدر باید بگزد که من دستم را سوراخ مار نکنم؟

چو خاموشانه عشقت قوی شد سخن کوتاه شد این بار، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

خاموشانه: شراب گیرا که خاموشی آورد.

خاموشانه یعنی شراب گیرا که خاموشی آورد. اگر شما متوجه شدید عید یک پدیده درونی است و از روی او است، از روی خداوند است که عید بر پا می‌شود و آثارش هم در بیرون پیدا می‌شود. و او جان عید است و وقتی او جان عید می‌شود، هزاران عید را ما می‌توانیم تجربه کنیم و ما برای این کار باید فضا را باز کنیم در نیستی سر بکشیم، از نیستی بیاییم بالا. درست است؟

و همچنین برای خودمان اغیار بشویم به طوری که من ذهنی ما، ما را نشناسد، ما هم من ذهنی را غیر بدانیم. شما ناظر هستید، ذهنتان را غیر می‌دانید. هر چیز که نسبت به شما به وسیله ذهن دیده می‌شود، می‌گویید این نسبت به من که آلت هستم و از جنس خداوند هستم، این غیر است. من برای چه غصه غیر را بخورم؟ با غیر همانیده نمی‌شوم.

غیر معنی‌اش این است که غیر است دیگر، جدا از من است، از جنس من نیست. من از جنس خدا هستم، بنابراین جمع هم نمی‌تواند من را بکشد از این راه، من از نیستی سردرآوردم، به صورت نیستی بلند شدم، الآن نمی‌توانم بروم ذهن، هست بشوم.

جمع نتوانست و شعرهایش را خواندیم و آن موقع الآن این قدر این تمرین را کردیم، شرابی که این لحظه به ما داد، این قدر قوی بود که ما مست شدیم دیگر لازم نیست ذهناً حرف بزنیم.

ما این قدر حرف می‌زنیم با ذهنمان، به وسیله من ذهنی مان [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] برای این که حال من ذهنی مان را خوب کنیم. ما در من ذهنی همین طور که می‌دانید، امروز هم نشان دادم ناموس داریم، پندار کمال داریم.

ما باید حفظ کنیم پندار کمالمان را. پندار کمال یعنی این که شما می‌خواهید بگویید آهای مردم من کامل هستم، خیلی بالا هستم و برای این کار حیثیت دارم، براساس این حیثیت دارم.



چرا این قدر حرف می‌زنم؟ برای این که شما را متقاعد کنم، ولی با این حرکت، دیدن برحسب همانیدگی‌ها حتماً من مسئله می‌سازم، حتماً مورد عتاب قرار می‌گیرم، حتماً چالش پیش می‌آید.

چرا حرف می‌زنم؟ برای این که توجیه کنم، برای این که شما را متقاعد کنم که این تقصیر من نیست، من هنوز کامل هستم. شما هم بگویید بلکه تقصیر شما نیست، من حال من ذهنی‌ام یک خرده خوب می‌شود.

من حرف می‌زنم از زیر بار مسئولیت دربروم، بگویم اشتباه من نبوده، درحالی که در این حالت می‌بینید همه‌اش اشتباه من بوده. من ذهنی هرچه می‌گوید اشتباه است. آقا ما در عمرمان یکی دوتا اشتباه جزئی کردیم که اصلاً قابل اغماض است. نه، با من ذهنی هرچه می‌بینیم، هرچه می‌گوییم اشتباه است.

برای همین این قدر حرف می‌زنیم. حرف می‌زنیم که حال من ذهنی خراب خودمان را خوب کنیم. غیبت می‌کنیم، بد یکی دیگر را می‌گوییم، می‌گوییم ما بهتر هستیم. ما کی از این بیرون می‌آییم که من از دیگران بهترم؟ فکرهای من بهتر از فکرهای شما است، کی از این من بیرون می‌آیم؟ چقدر باید حرف بزنم بگویم باورهای من، عقاید من از شما بهتر است؟ آخر برای چه این کار را بکنم؟ ها! ببینید، دارد می‌گوید اگر خاموشانه او را نخوری، خاموشانه خداوند را نخوری، یعنی شراب گیرایی به شما می‌دهد چنان مست می‌شوی که می‌گویی حال من ذهنی را ول کن، من مست شدم دیگر.

پس شما بیایید فضاگشایی را تمرین کنید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دنبال جمع نروید، مولانا را بخوانید و متعهد باشید. اگر جمع خواست شما را از این مسیر بازدارد، متعهد باشید و روی بُراق بایستید.

ابیات مولانا شما را روی بُراق نگه می‌دارد. هشیاری سوار هشیاری، دائماً فضاگشایی، گاهی اوقات این هشیاری روی هشیاری و این فضاگشایی را امروز خواندیم، گفت این چیست؟ گفت این کشتی نوح است.

این هم در نظر بگیرید که در مثال کشتی نوح، پسر نوح سوار نمی‌شود. پسر نوح پناه می‌برد به فکر بلند، کوه بلند. می‌گوید بابا من تا حالا کی به حرف‌های تو گوش دادم؟ من سوار کشتی تو نمی‌شوم.

خداوند می‌گوید بیا سوار کشتی من بشو، امروز روزی نیست که تو به فکرهایت تکیه کنی. می‌گوید نه، من می‌روم سر آن کوه بلند. بالاخره موج می‌زند می‌کشدش، از بین می‌رود. شما هرچه زودتر فضا را باز کنید، سوار کشتی نوح بشوید و از آسیب‌های زمانه مصون بمانید.



اجازه بدهید که به همین جا بسنده کنیم و خسته هم نباشید. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش پنجم ♦ ♦ ♦

گنج حضور